بسم الله الرحمن الرحيم



فارسی

مهارت‌های خوانداری

دوم دبستان

۱۳۹۳





وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

برنامه‌ریزی محتوا و نظارت بر تألیف : **دفتر تألیف کتاب‌های درسی ابتدایی و متوسّطه نظری**
نام کتاب : **فارسی (مهارت‌های خواندن) دوم دبستان ـ ۵**
مؤلّفان : **زهرا ارجمند رشیدآباد، فریدون اکبری شِلدَره، پریچهر جبلّی آده، حسن ذوالفقاری، محمّدرضا سنگری، اسدالله شعبانی، عبدالرحمان صفّارپور، فاطمه‌صغریٰ علیزاده، غلامرضا عمرانی، گلزار فرهادی، حسین قاسم‌پور مقدّم و سلیم نیساری**
آماده‌سازی و نظارت بر چاپ و توزیع : **اداره‌ی کلّ نظارت بر نشر و توزیع مواد آموزشی**
مدیر امور فنّی و چاپ : **سیّداحمد حسینی**
مدیر هنری : **مجید ذاکری یونسی**
طرّاح گرافیک و جلد : **سیّد علی موسوی**
تصویرگران : **الهام ارکیا، بهاره جابری، میثم برزا، صبا صفا، فاطمه حق‌نژاد، مهدیه صفایی‌نیا، ثمین صبور، آزیتا آرتا، لیسا برجسته، مهناز خسروپناه، حمیدرضا بیدقی، سمانه دهقانی پور، محمدحسین تهرانی، علی خدایی، محمّدعلی سپهرافغان، حافظ میرآفتابی، علی موسوی‌خلخالی، سیّد علی موسوی، مانا نبوی‌فرهمند، سیاوش ذوالفقاریان، شیوا ضیایی، امیر نسّاجی و مریم صاحب‌الدّاری**
طرّاح خط رایانه‌ای : **کامران انصاری**
صفحه‌آرا : **سیّد علی موسوی، مهناز خسروپناه**
حروفچین : **فاطمه باقری مهر**
مصحح : **زهرا رشیدی مقدّم، سیف‌اللّه بیک محمّد دلیوند**
آماده‌سازی خبر : **فاطمه پزشکی**
امور فنّی رایانه‌ای : **حمید ثابت کلاچاهی، پیمان حبیب‌پور**
ناشر : **اداره‌ی کلّ نظارت بر نشر و توزیع مواد آموزشی**
تهران : خیابان ایرانشهر شمالی ـ ساختمان شماره‌ی ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی)
تلفن : ۹ـ۸۸۸۳۱۱۶۱ ، دورنگار : ۸۸۳۰۹۲۶۶، کد پستی : ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹،
وبگاه : www.chap.sch.ir
چاپخانه : **شرکت افست «سهامی عام» (www.Offset.ir)**
سال انتشار و نوبت چاپ : **چاپ سوم ۱۳۹۳**

حقّ چاپ محفوظ است.

شابک ۴ ـ ۲۰۲۸ ـ ۰۵ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸ ISBN 978-964-05-2028-4

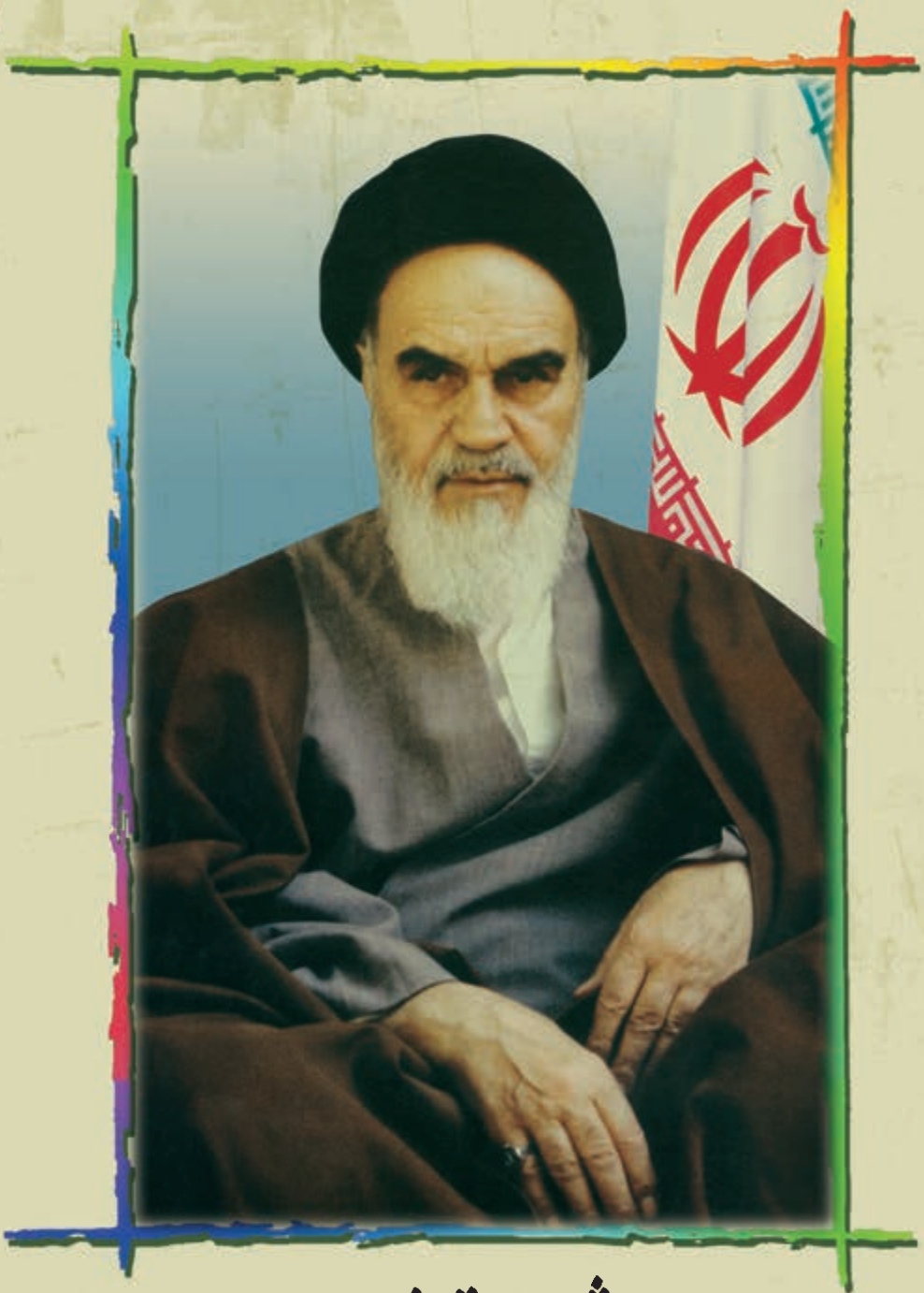

امید من به شما دبستانی ها ست.

امام خمینی (ره)

فهرست

ستایش .....

فصل اوّل نهادها

درس اوّل: کتابخانه‌ی کلاس ما ۴
- یار مهربان (بخوان و حفظ کن) ۹

درس دوم: مسجد محلّه‌ی ما ۱۰
- چغندر پُربرکت (بخوان و بیندیش) ۱۳

فصل دوم بهداشت

درس سوم: خرس کوچولو ۱۶
- راهِ سلامتی (حکایت) ۲۱
- ستاره (بخوان و حفظ کن) ۲۲

درس چهارم: مدرسه‌ی خرگوش‌ها ۲۳
- تمیز باش و عزیز باش (بخوان و بیندیش)..... ۲۸

فصل سوم اخلاق فردی و اجتماعی

درس پنجم: چوپان درستکار ۳۲
◆ احوالپرسی (بخوان و حفظ کن) ۳۵
درس ششم: کوشا و نوشا ۳۶
◆ خوش‌اخلاقی (حکایت) ۴۱
درس هفتم: دوستان ما ۴۲
◆ مورچه اشک‌ریزان، چرا اشک‌ریزان؟ (بخوان و بیندیش) ... ۴۶

فصل چهارم راهِ زندگی

درس هشتم: از همه مهربان‌تر ۵۰
◆ مثل یک رنگین کمان (بخوان و حفظ کن) ۵۴
◆ همکاری (حکایت) ۵۵
درس نهم: زیارت ۵۶
◆ کی بود؟ کی بود؟ (بخوان و بیندیش) ۶۰

فصل پنجم هنر و ادب

درس دهم: هنرمند ۶۴
◆ من هنرمندم (بخوان و حفظ کن) ۶۸
◆ کودکِ زیرک (حکایت) ۶۹
درس یازدهم: درسِ آزاد ۷۰
درس دوازدهم: فردوسی ۷۲
◆ یک کلاغ، چهل کلاغ (بخوان و بیندیش) ۷۶

فصل ششم ایرانِ من

درس سیزدهم: ایرانِ زیبا ۷۹
- ای خانه‌ی ما (بخوان و حفظ کن)..... ۸۵

درس چهاردهم : پرچم..... ۸۶
- با پرستوهای شاد (بخوان و حفظ کن)..... ۹۱

درس پانزدهم: نوروز..... ۹۲
- عمونوروز (بخوان و بیندیش)..... ۹۹

فصل هفتم طبیعت

درس شانزدهم: پَروازِ قَطره..... ۱۰۲
- شیر و موش (حکایت)..... ۱۰۶

درس هفدهم: مثلِ دانشمندان..... ۱۰۷
- درخت‌کاری (بخوان و حفظ کن)..... ۱۱۰
- بلبل و مورچه (نمایش)..... ۱۱۱
- روباه و خروس (بخوان و بیندیش)..... ۱۱۲

نیایش ۱۱۴

سخنی با آموزگاران گرامی

خدا را سپاس می‌گوییم که به ما توفیق داد تا طراحی، تدوین و تولید کتاب‌های فارسی (مهارت‌های خوانداری و نوشتاری) و دیگر کارافزارهای آموزشی برنامه‌ی فارسی را براساس تازه‌ترین اهداف و سیاست‌های آموزشی به انجام برسانیم. امیدواریم آموزش زبان فارسی موجب بهبود و رشد کیفی آموزش و پرورش شود و همّت بلند شما همکاران تلاشگر، افق‌های تازه‌ای را فراروی نسل آینده بگشاید.

برای اجرای بهتر آموزش و تدریس مطلوب این کتاب، نظر شما را به نکات زیر جلب می‌کنیم:

۱. در برنامه‌ی آموزش زبان فارسی، به مهارت‌های چهارگانه‌ی زبانی و قدرت تفکّر و اندیشیدن، به‌یک میزان توجّه شده است. براین اساس، محتوای درس فارسی در قالب دو کتاب فارسی (مهارت‌های خوانداری) و کتاب کار (مهارت‌های نوشتاری) تهیّه و تدوین شده است؛ بنابراین تدریس و یاددهی هردو کتاب دارای اهمّیّت است.

۲. برای تقویت خطّ تحریری، تمرین‌های رونویسی در کتاب کار پیش‌بینی شده است؛ بنابراین، دادن مشق اضافی یا دفتر مشق، ضرورتی ندارد. درصورت نیاز به کار بیشتر، معلّم می‌تواند دفتری با عنوان «دفتر فارسی» تعیین کند تا دانش‌آموزان، تمامی پاره‌مهارت‌های نوشتاری همچون مشق خط، رونویسی، فعّالیّت‌های درست‌نویسی، املا، جمله‌سازی و نگارش را در آن تمرین کنند.

۳. در کتاب‌های فارسی از سه نوع خط استفاده شده است: اوّل خطّ نسخ یا خطّ خواندنی؛ دوم خطّ تحریری یا خطّ نوشتنی و سوم خطّ نستعلیق یا خطّ هنری.

خطّ خواندن، خطّی است که در کتاب‌ها و روزنامه‌ها استفاده می‌شود. دانش‌آموز دست‌کم می‌تواند این خط را در کتاب‌های معرّفی‌شده در انتهای همین کتاب و بخش‌های «بخوان و بیندیش» ببیند. خطّ تحریری در متن درس آمده است تا دانش‌آموز

هنگام رونویسی، آن را تمرین کند. برای یاددهی این خط، به آموزش جداگانه‌ای نیاز نداریم، زیرا هدف اصلی این است که دانش‌آموزان هنگام رونویسی آن را یاد بگیرند. خطّ نستعلیق یا هنری نیز خطّی است که شعرهای کتاب با آن نوشته شده است تا دانش‌آموزان با زیبایی‌ها و ظرایف آن اُنس بگیرند.

۴. با توجّه به اینکه امروزه در فرایند یاددهی ـ یادگیری، دانش‌آموز نقش فعّالی دارد، توصیه می‌شود همکاران تا حدّ امکان از روش‌های فعّال و پیشرفته در تدریس و آموزش کتاب فارسی بهره بگیرند. ایجاد فرصت‌های مناسب برای مشارکت دانش‌آموزان در فعّالیّت‌های کلاسی، باعث تقویت مهارت‌های گوش‌دادن، سخن‌گفتن، خواندن، نوشتن و اندیشیدن می‌شود.

۵. با توجّه به اینکه اساس و پایه‌ی آموزش بر تفکّر و خلّاقیّت استوار است، انتظار می‌رود همکاران گرامی در کلاس درس به این جنبه و نیز تفاوت‌های فردی توجّه داشته باشند. برای تقویت خلّاقیّت، بهتر است از پرسش‌های واگرا و باز پاسخ، استفاده شود. در پاسخ‌های ابداعی و خلّاق دانش‌آموز، از پیش‌داوری دوری کنیم تا مانع پرورش و شکوفایی گفتار و نوشتار خلّاق آنان نشود.

۶. برای بهبود آموزش زبان فارسی در طول سال تحصیلی، بهتراست در آغاز سال، جلساتی با اولیای دانش‌آموزان برگزار و نحوه‌ی کار با کتاب‌های فارسی به آنان توضیح داده شود. این کارموجب آگاهی بیشترخانواده‌ها از رویکردها، روش‌ها و ساختار کتاب می‌شود و درنتیجه، تعاملِ بین مدرسه و خانواده را ارتقا می‌بخشد.

۷. اجرای مناسب هر برنامه، به راهنما و دستورالعمل نیاز دارد، انتظار می‌رود همکاران محترم در کلیّه‌ی مراحل تدریس از مطالب کتابِ راهنمای معلّم و کارافزارهای آموزشی فارسی به‌خوبی استفاده کنند.

۸. کارافزارهای آموزشی درس فارسی برای پشتیبانی از محتوای کتاب فارسی

تهیّه شده است. به کارگیری اجزای آن در حین تدریس موجب تسهیل، تحکیم و غنی‌سازی آموزش و یادگیری زبان فارسی می‌شود.

۹. درسِ «آزاد» فرصتی مناسب برای معلّم و دانش‌آموزان است تا در محیط کلاس و با آرامش، باهم نوشتن و کارِ جمعی را تمرین کنند. نوشتن درس آزاد کمک می‌کند تا مفاهیم و مطالب ضروری متناسب با منطقه‌ی خود را با درنظرگرفتن فصول کتاب، در کلاس درس طرح کنید. این انعطاف‌پذیریِ کتاب، به شما فرصت می‌دهد تا کمبودهای احتمالی را جبران کنید و در برنامه‌ریزی درسی و تألیفِ بخشی از محتوای کتاب، مشارکت داشته باشید.

۱۰. در ا رزشیابی به مهارت‌های چهارگانه‌ی زبانی، تفکّر و قدرت تحلیل دانش‌آموزان درطول سال تحصیلی توجّه شود و در ارزشیابی‌های پایان ماه یا پایان نوبت نیز مهارت‌های خوانداری و نوشتاری به‌عنوان فعّالیّت‌های عملی، مورد توجّه قرار گیرد.

۱۱. از آنجا که هدف اصلی کتاب فارسی (مهارت‌های خوانداری) تقویت مهارت گوش‌دادن، سخن‌گفتن، خواندن و تفکّر است، پیشنهاد می‌شود دانش‌آموزان عزیز پاسخ سؤالات را در این کتاب ننویسند تا فرصت بیشتری برای پرورش توانایی‌های گفتاری فراهم شود.

۱۲. ویژگی تلفیق آموخته‌ها و مفاهیم یادگیری ایجاب می‌کند تا در آموزش زبان فارسی به دیگر کتاب‌های درسی نیز توجّه شود؛ به‌همین‌سبب، بسیاری از مفاهیم اجتماعی، هنری، دینی، علمی و حتّی ریاضی، در کتاب فارسی با استفاده از شیوه‌های قصّه و شعر ارائه شده است.

رهنمودهای ارزنده‌ی شما همکاران ارجمند، همواره پشتوانه‌ی گام‌های ما خواهد بود.

گروه زبان و ادبیات فارسی

ستایش

بهترین سرآغاز

ای نامِ تو بهترین سرآغاز بی نامِ تو، نامه کی کُنم باز
ای یادِ تو مونسِ روانم جُز نامِ تو، نیست بر زبانم

نظامی

***

ای خدای مهربان، نام تو بهترین سرآغاز برای هرکار است.
من کارهایم را با نام تو شروع می‌کنم. نام تو به من شادی و نشاط می‌دهد.
ای خدای بزرگ، اکنون که به کلاس دوم آمده‌ام، از تو سپاسگزارم؛
ای پروردگار عزیز، از تو یاری می‌خواهم تا همیشه در درس‌هایم موفّق شوم.
پروردگارا، به من کمک کن تا فرزندی خوب برای خانواده‌ام باشم و برای کشور عزیزم، ایران، کارهای خوبی انجام دهم.

❊ یادآوری

پیش از آغاز آموزش درس‌ها، لازم است دهه‌ی نخستِ سال تحصیلی، دانش‌آموزان عزیز، به بررسی و پاسخ‌گویی «تمرین‌های یادآوری» از کتاب مهارت‌های نوشتاری، هدایت شوند؛ تا فرصتِ بازآموزی و آمادگی مناسب، پدید آید.



درس اوّل

کتابخانه‌ی کلاسِ ما

روز زیبای پاییزی بود، باد خُنکی می‌وزید و هوا ملایم بود. صدای پرندگان به گوش می‌رسید. دانش‌آموزان، آرام و با نظم، وارد کلاس می‌شدند.

آموزگار در کلاس ایستاده بود. او با هر دانش‌آموزی که وارد کلاس می‌شد، سلام



و احوال‌پرسی می‌کرد. آموزگار از هر یک می‌خواست تا یک برگ کاغذِ رنگی از داخل پاکت بردارد و در گروه خود قرار بگیرد. وقتی همه‌ی بچّه‌ها به صورت گروهی نشستند، آموزگار گفت: «بچّه‌های عزیز، از شما می‌خواهم فکر کنید و بگویید چگونه می‌توانیم پاسخ پرسش‌های خود را پیدا کنیم؟».

بچّه‌ها در گروه خود، گفت‌وگو کردند و پیشنهاد خود را روی برگه‌هایی نوشتند. نماینده‌ی هر گروه آن را بلند خواند. گروه‌ها به رایانه، کتاب‌ها، مجلّه‌ها و افراد دانا اشاره کرده بودند.

آموزگار از دانش‌آموزان تشکّر کرد و گفت: «آیا همه‌ی نوشته‌ها در رایانه، کتاب‌ها، و مجلّه‌ها برای شما مُفید است؟».

نماینده‌ی گروه اوّل، گفت: «خیر، بهتر است کتاب‌ها و مجلّه‌های ویژه‌ی خودمان را بخوانیم».

نماینده‌ی گروه دیگر، گفت: «در آخر کتاب فارسی، نام کتاب‌های مناسبی نوشته شده است که ما می‌توانیم آن‌ها را بخوانیم».

آموزگار گفت: «کتابِ خوب، مانندِ دوستِ خوب است که می‌تواند به ما خیلی کمک کند، حالا چند دقیقه با هم گفت‌وگو کنید و بگویید از چه راه‌هایی می‌توانیم کتاب‌های خوب و مفید را بشناسیم؟».

دانش‌آموزان با هم گفت‌وگو کردند. نماینده‌ی یکی از گروه‌ها گفت: «کتاب خوب را هم مانند دوست، پس از هم‌فکری و مشورت با بزرگ‌ترها، انتخاب می‌کنیم».

آموزگار گفت: «آفرین بر شما که خوب فکر می‌کنید و به درستی پاسخ می‌دهید. حالا فکر می‌کنید چگونه می‌توانیم یک کتابخانه‌ی کوچک در کلاس داشته باشیم؟».



نگاه کن و بگو











درست، نادرست

۱. بچّه‌ها در گروه گفت‌وگو کردند و پیشنهاد خود را روی تخته‌ی کلاس نوشتند.
۲. بهتر است کتاب‌ها و مجلّه‌های ویژه‌ی خودمان را بخوانیم.
۳. همه‌ی مطالب موجود در رایانه برای ما مُفید است.
۴. .....



واژه‌سازی

به کلمه‌های زیر، خوب نگاه کن.

هم‌کلاس ← هم + کلاس
هم‌فکر ← هم + فکر
هم‌گروه ← هم + گروه



حالا تو بگو

- هم.....
- هم.....



بیاموز و بگو

این کلمه‌ها را بلند بخوان.

روزنامه، رایانه، مجلّه، کتابخانه، ساده، تازه، نماینده، ستاره

حالا جمله‌های زیر را بخوان.

- ما امسال دوستان تازه‌ای پیدا کرده‌ایم.
- ما می‌توانیم کتابخانه‌ای کوچک برای کلاسمان درست کنیم.
- آموزگار برای هر گروه نماینده‌ای انتخاب کرد.



حالا تو بگو

- دیروز، مجلّه..... خریدم.
- خاطره..... برای دوستان خود تعریف کردم.
- بهتر است برای پاسخ دادن به هر پرسشی، لحظه..... فکر کنیم.



بازی، بازی، بازی

آموزگار به هر گروه یک کارت کلمه می‌دهد. اعضای هر گروه به کمک یکدیگر باید با آن کلمه، جمله‌ای خنده‌دار و زیبا بسازند و آن را برای دیگران بخوانند.





بخوان و حفظ کن

یارِ مهربان

من یارِ مهربانم — دانا و خوش بیانم
گویم سخن فراوان — با آن که بی‌زبانم
پندت دهم فراوان — من یارِ پنددانم
من دوستی هنرمند — با سود و بی‌زیانم
از من مباش غافل — من یارِ مهربانم

عبّاس یمینی شریف



درس دوم

مسجدِ محلّه‌ی ما

مردم محلّه‌ی ما بسیار خوشحال بودند. کار بنّایی مسجد، تازه تمام شده بود. مردم می‌خواستند برای اوّلین بار، نماز را به جماعت در این مسجد بخوانند. مسجد چراغانی شده بود. حوض مسجد پُر از آب بود. مهدی با پدر و مادرش، گُلدان‌های پُرگلی را که آورده بودند، کنار حوض قرار دادند. چند نفر هم شیرینی و شربت به مردم می‌دادند.

بعد از نماز، امام جماعت از همه‌ی کسانی که در ساختن مسجد، کمک و همکاری کرده بودند، تشکّر کرد و گفت: «مسجد، خانه‌ی خداست. وقتی برای خواندنِ نماز به مسجد می‌آییم، از حال یکدیگر با خبر می‌شویم و با هم فکری، می‌توانیم کارهای خوب و بزرگ انجام بدهیم».

هنگامی‌که مهدی با پدر و مادرش از مسجد خارج می‌شدند، مهدی رو به مادرش کرد و گفت: «من با دقّت به حرف‌های پیش‌نماز گوش دادم. سخنان او جالب بود. من همیشه فکر می‌کردم، مردم برای نمازخواندن به مسجد می‌آیند؛ نمی‌دانستم که مسجدِ محلّه‌ی ما کلاس‌های آموزش قرآن، نقّاشی، رایانه و عکّاسی دارد. در آنجا کتابخانه‌ی خوبی نیز برای کودکان وجود دارد. مادر جان! من هم دلم می‌خواهد در یکی از این کلاس‌ها، شرکت کنم و از کتابخانه‌ی آنجا استفاده کنم».



مادر و پدر، لبخندی به مهدی زدند و با هم به طرف خانه رفتند.



نگاه کن و بگو











درست، نادرست

۱. کار بنّایی مسجد تازه شروع شده بود.

۲. چند نفر با شیرینی و شربت از مردم پذیرایی می‌کردند.

۳. مردم فقط برای نماز خواندن به مسجد می‌آیند.

۴. .....



واژه‌سازی

باسواد یعنی کسی که سواد دارد.
باخبر یعنی کسی که از چیزی خبر دارد.
باارزش یعنی چیزی که ارزش دارد.
بادقّت یعنی کسی که در هر کاری دقّت دارد.



حالا تو بگو

با حوصله یعنی .....
با حجاب یعنی .....
با ادب یعنی .....
..... یعنی کسی که سلیقه دارد.



بیاموز و بگو

نشانه‌ی (و) در کلماتی مانند :
آموزگار، گروهی، صورت، صدای (او) می‌دهد.
در کلماتی مانند : برویم، نوشته، روان، صدای (وِ) می‌دهد.
در کلماتی مانند : خود، تو، دو، صدای (اُ) می‌دهد. در کلماتی مانند : بخوانیم، خواهش،خواهر، صدایی ندارد. در ترکیب‌هایی مانند : پدر و مادر، دست و پا، بیست‌ویک، صدای (اُ) می‌دهد. این ویژگیِ نشانه‌ی (وِ) را در خواندن شعرها و املای این‌گونه ترکیب‌ها باید رعایت کرد.
اکنون شما چند نمونه از این ترکیب‌ها را پیدا کن و بگو.



بازی، بازی، بازی

معلّم، جمله یا ضَرب‌المثلی را به یکی از اعضای گروه می‌دهد. اوّلین‌نفر همان جمله یا ضرب‌المثل را آهسته در گوشِ نفرِ دوم می‌گوید. نفرِ دوم همین کار را تکرار می‌کند و این کار تا آخرین نفرِ گروه تکرار می‌شود. سپس نفرِ آخر، جمله‌ای را که شنیده است، با صدای بلند برای بقیّه می‌گوید.
نفرِ اوّلِ هر گروه، پس از شنیدن جمله‌ی نفرِ آخر، باید بگوید که آن جمله، درست است یا نادرست.



بخوان و بیندیش

چغندر پُر برکت

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ‌کس نبود. پیرمرد و پیرزنی با دو نوه‌ی کوچکشان در مزرعه‌ای زندگی می‌کردند. پیرمرد هرسال در مزرعه‌اش چیزی می‌کاشت. آن سال هم تصمیم گرفت، چغندر بکارد.

پیرمرد و پیرزن و نوه‌هایشان مثل هر سال، زمین را آماده کردند و تُخمِ چغندر را پاشیدند. چیزی نگذشت که مزرعه، سرسبز شد و برگِ چغندرها بزرگ و بزرگ‌تر شدند.

یک روز، پیرزن خواست آش چغندر بپزد. پیرمرد گفت: «همین حالا می‌روم و برایت یک چغندرِ رسیده می‌آورم».

پیرمرد به مزرعه رفت و چغندری را انتخاب کرد. بعد هم برگ‌های آن را گرفت و کشید امّا چغندر بیرون نیامد. پیرمرد که خسته شده بود، پیرزن را صدا کرد. پیرزن آمد. پیرمرد برگ‌های چغندر را گرفت. پیرزن، شالِ



کمر پیرمرد را گرفت. با هم کشیدند و یک‌صدا خواندند : «چغندرک، چغندرک، آی شیرینک، بیا، بیا. بیرون بیا. از دل خاک بیرون بیا. با یک تکان، با دو تکان، با سه تکان،...». امّا فایده‌ای نداشت. چغندر از خاک درنیامد که نیامد. پیرزن، نوه‌هایش را صدا کرد. نوه‌های پیرمرد و پیرزن به کمک آن‌ها آمدند. پیرمرد برگ‌های چغندر را گرفت. پیرزن شال کمر پیرمرد را گرفت. پسرک دامن مادربزرگش را گرفت و دخترک گوشه‌ی کُت برادرش را. کشیدند و کشیدند و یک‌صدا خواندند : «چغندرک، چغندرک، آی شیرینک، بیا، بیا. بیرون بیا. از دل خاک بیرون بیا. با یک تکان، با دو تکان، با سه تکان، با چهار تکان،...».

چغندر بالاخره از خاک درآمد. از آن طرف پیرمرد و پیرزن، پسرک و دخترک به زمین افتادند امّا وقتی چشمشان به چغندر افتاد، از خوش‌حالی فریاد کشیدند : «وای، چه چغندری، شیرینکی، چقدر بزرگ، چقدر بزرگ،... چقدر...بزرگ...!».

زودتر از آنکه فکرش را بکنید، سروکلّه‌ی همسایه‌های پیرمرد و پیرزن پیدا شد. همه از دیدن چغندری به آن بزرگی تعجّب کرده بودند.

آن روز، پیرزن یک دیگِ بزرگ آشِ چغندر پخت و آن را میان همسایه‌ها تقسیم کرد؛ چه آش خوش‌مزه‌ای! چه چغندر پربرکتی!

❖درک و دریافت

۱. پیرمرد و نوه‌هایش چگونه توانستند چغندر را از دل خاک بیرون بیاورند؟

۲. چرا چغندرِ این قصّه پربرکت بود؟



فصل دوم

بهداشت



درس سوم

خرس کوچولو

خرس کوچولو، بارها شنیده بود که «میکروب‌ها» موجودات خطرناکی هستند. به همین دلیل، تصمیم گرفت با آن‌ها بجنگد.

یک روز، صبح زود، چوبی برداشت و به راه افتاد. در راه به یک بچّه گنجشک رسید. نگاهی به او کرد و گفت: «من می خواهم با میکروب‌ها بجنگم. تو آن‌ها را اینجا ندیده‌ای؟».

گنجشک جواب داد: «این طوری که نمی‌شود؛ تو باید...».

امّا خرس کوچولو به بقیّه‌ی حرف‌های او گوش نکرد. رفت تا به بچّه فیلی رسید. پرسید: «تو میکروب‌ها را این طرف‌ها ندیده‌ای؟ من می خواهم با آن‌ها بجنگم». بچّه فیل گفت: «اگر می خواهی با میکروب‌ها بجنگی، باید اوّل دست‌هایت را خوب بشویی».

خرس کوچولو که از حرف‌های بچّه فیل هم چیزی نفهمیده بود، ناراحت و بی حوصله





به راه افتاد. کمی بعد، خسته و گرسنه زیر درختی نشست تا استراحت کند. بالای درخت یک کندوی عسل بود. خرس کوچولو تا چشمش به کندو افتاد، خوش حال شد و از درخت بالا رفت. عسل ها را با همان دست های کثیفش خورد و با خودش گفت: «حالا خیلی خسته ام. فردا می آیم و با میکروب ها می جنگم».

روز بعد، خرس کوچولو بیمار شد و دیگر نتوانست به جنگ میکروب ها برود.

مادرش به او گفت: «عزیزم، اگر اوّل از من می پرسیدی که میکروب ها کجا هستند و چه طور می شود با آن ها جنگید، به تو می گفتم. تو باید بدانی که میکروب ها در دست های کثیف زندگی می کنند. پس برای جنگیدن با آن ها، بهتر است همیشه خود را پاکیزه نگه داری و دست هایت را قبل از غذا خوردن بشویی. حالاهم باید استراحت کنی تا دوباره سالم و شاداب شوی».





نگاه کن و بگو











درست، نادرست

۱. میکروب‌ها موجودات خطرناکی هستند.
۲. خرس کوچولو همه‌ی حرف‌های بچّه‌فیل را فهمیده بود.
۳. برای جنگیدن با میکروب‌ها بهتر است همیشه خود را پاکیزه نگه داریم.
۴. .....



واژه‌سازی

- بی‌ادب کسی است که ادب ندارد.
- بی‌حوصله کسی است که حوصله ندارد.
- بی‌کار کسی است که کار ندارد.



حالا تو بگو

- بی‌هدف کسی است که..... ندارد.
- بی‌اهمّیّت چیزی است که..... ندارد.

به کلمه‌های زیر توجّه کن و بگو :

- بی‌هنر یعنی.....
- بی‌سلیقه یعنی.....
- بی‌سواد یعنی.....



بیاموز و بگو

در پایانِ بیشتر جمله‌ها نقطه (.) می‌گذاریم مانند :

- میکروب‌ها موجودات خطرناکی هستند.
- من می‌خواهم با میکروب‌ها بجنگم.

در پایان بعضی از جمله‌ها علامت پرسش (؟) می‌گذاریم. مانند :

آیا میکروب‌ها موجودات خطرناکی هستند؟

امروز هوا سرد است؟



حالا تو بگو

چه جمله‌هایی در درس با علامت پرسش (؟) به کار رفته است؟ آن‌ها را با صدای بلند و پرسشی بخوان.





کتاب‌خوانی

۱. تازه‌ترین کتاب داستانی را که خوانده‌ای، نام ببر.

۲. کدام قسمت داستان برایت جالب بود؟ برای گروه خود،تعریف کن.



حکایت

راهِ سلامتی

روزی پزشکی نزدِ پیامبر (ص) رفت و گفت : «مدّتی است که مردم برای درمان، پیش من نمی‌آیند و من بی‌کار مانده‌ام. مگر چه اتّفاقی در این شهر افتاده است؟».

پیغمبر(ص) با مهربانی فرمودند : «مردم این شهر، تندرست و سالم هستند؛ زیرا به آنان چیزهایی را سفارش کرده‌ام و مردم هم به سفارش‌های من عمل می‌کنند».

پزشک پرسید : «ای رسول خدا، چه سفارش‌هایی به مردم کرده‌اید؟».

پیامبر گرامی(ص) فرمودند : «به مردم گفته‌ام، تا گرسنه نشده‌اند،چیزی نخورند. هنگام گرسنگی نیز به اندازه بخورند و پیش از سیر شدن، دست از غذا بکشند».

پزشک،کمی‌به فکر فرو رفت و سپس گفت : «آری، به‌راستی که رازِ تندرستی مردم، در همین است».

(بازنویسی شده از : *گلستان* سعدی،باب سوم)

***

* به نظر شما، چرا مردم آن شهر، همیشه تندرست و سالم بودند؟



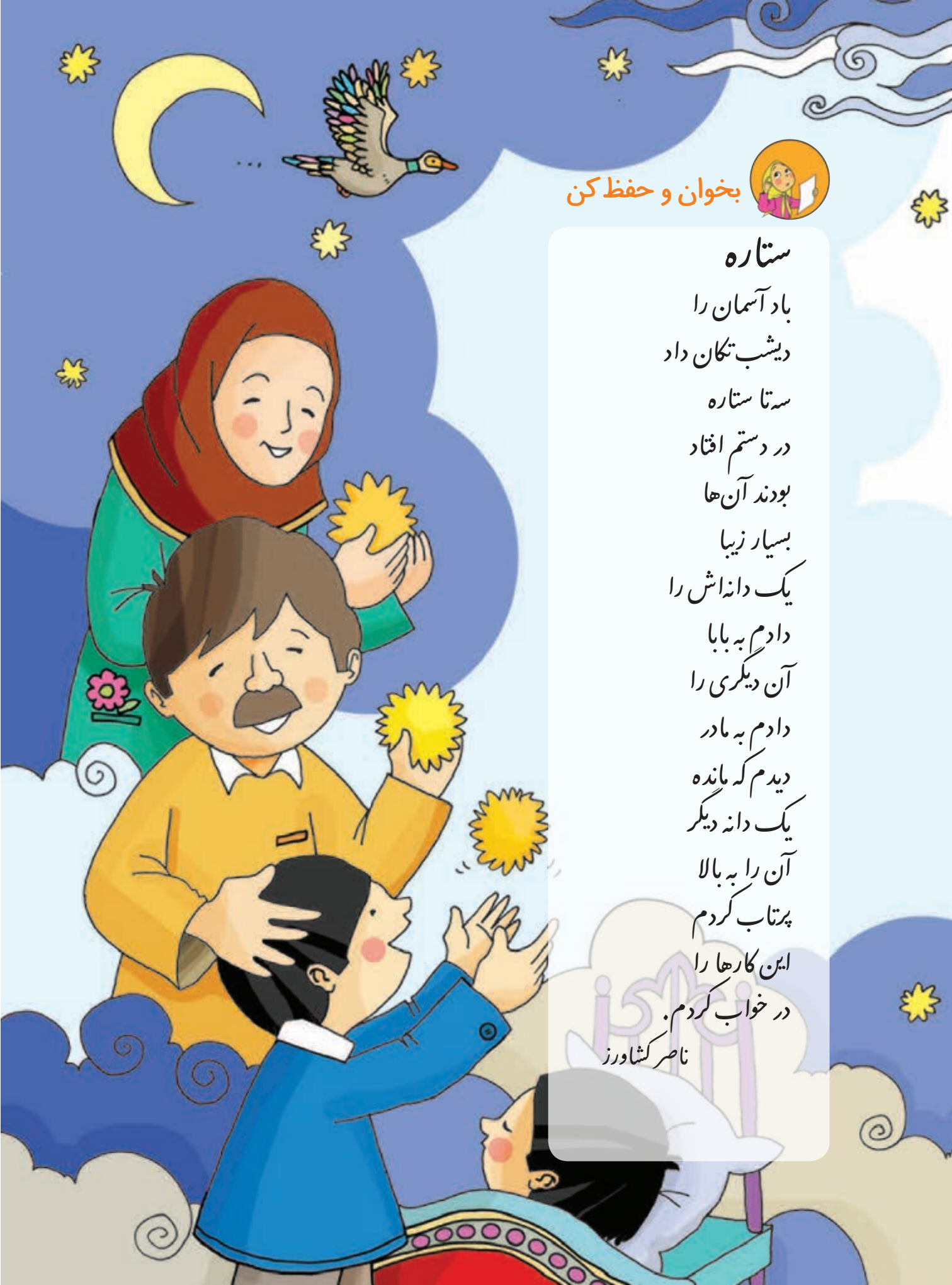

بخوان و حفظ کن

ستاره

باد آسمان را
دیشب تکان داد
سه تا ستاره
در دستم افتاد
بودند آن‌ها
بسیار زیبا
یک دانه‌اش را
دادم به بابا
آن دیگری را
دادم به مادر
دیدم که مانده
یک دانه دیگر
آن را به بالا
پرتاب کردم
این کارها را
در خواب کردم.

ناصر کشاورز

درس چهارم

مدرسه‌ی خرگوش‌ها

بچّه خرگوش‌ها، منتظرِ معلّم بودند. معلّم با سبدِ هویج وارد شد، سلام کرد و پرسید:

«بچّه‌ها، فکر می‌کنید چرا خدا به ما گوش داده است؟».

پشمالو دستش را بلند کرد و گفت: «برای اینکه صداها را بشنویم».

آموزگار لبخند زد و پرسید: «اگر گوش نداشتیم، چه می‌شد؟».

دُم‌پنبه‌ای جواب داد: «هیچ صدایی را نمی‌شنیدیم».



بچّه خرگوش‌ها در سکوت، منتظر پرسش بعدی بودند که چشم‌قرمزی پرسید: «اگر صداها را نمی‌شنیدیم، چه اتّفاقی برای ما می‌افتاد؟».

این‌بار، خاکستری جواب داد: «خطرهایی برای ما پیش می‌آمد؛ مثلاً، صدایِ روباه‌ها و شغال‌ها را نمی‌شنیدیم».

برفی ادامه داد: «از خیلی چیزها هم لذّت نمی‌بردیم؛ مثل صدای پرنده‌ها و سرودخواندنِ بچّه‌ها».

آموزگار ادامه داد: «پس، داشتنِ





گوش‌های سالم، خیلی مهم است. بچّه‌ها، آیا می‌دانید چه باید بکنیم تا گوش‌های ما سالم بمانند؟».

دُم‌پنبه‌ای جواب داد: «باید از آن‌ها خوب مواظبت کنیم و همیشه آن‌ها را تمیز نگه داریم».

زنگ مدرسه که به صدا درآمد، معلّم گفت: «بچّه‌ها، این هویج‌ها جایزه‌ی شماست که فکر کردید و پاسخ‌های خوبی دادید».

چند دقیقه بعد، بچّه‌خرگوش‌ها هویج در دست، با خوش‌حالی از کلاس بیرون رفتند.

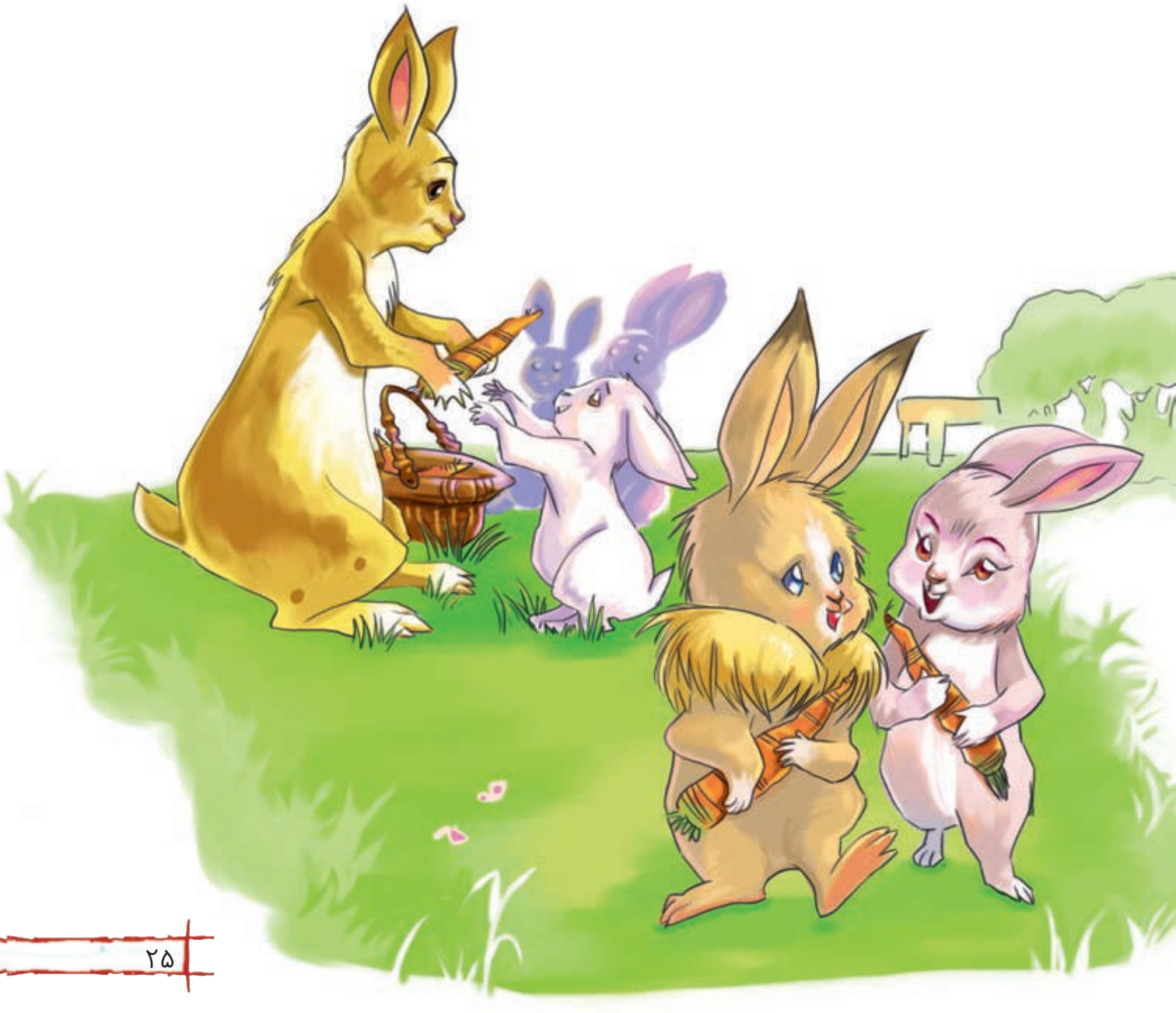



نگاه کن و بگو











درست، نادرست

۱. داشتن گوش‌های سالم، اهمّیّت زیادی ندارد.

۲. اگر صدایی را نمی‌شنیدیم، خطرهایی برای ما پیش می‌آمد.

۳. اگر گوش نداشتیم، از شنیدن صدای پرنده‌ها لذّت نمی‌بردیم.

۴. .....



واژه‌سازی

به کلمه‌های قرمزِ هر دسته توجّه کن، معنای آن‌ها مثل هم است.

آن کودک، خوش‌حال است. آن کودک، شاد است.	این کلاس، تمیز است. این کلاس، پاکیزه است.
این ماشین، آهسته می‌رود. این ماشین، آرام می‌رود. این ماشین، یواش می‌رود.	او از بچّه‌ها مراقبت می‌کند. او از بچّه‌ها مواظبت می‌کند. او از بچّه‌ها نگه داری می‌کند.

* حالا تو در کلمه‌های زیر، هم‌معنی‌ها را پیدا کن و بگو.

پاسخ، اوّل، تلاش، خیلی، جواب، آغاز، کوشش، بسیار



بیاموز و بگو

به این کلمه‌ها توجّه کن.

لطفاً، حتماً، معمولاً، مثلاً، فعلاً

این شکل «اً» در پایان کلمه‌ها صدای «ـَ ن» می‌دهد.



حالا تو بگو

. . . . . .

. . . . . .



بازی و نمایش

بخوان و بیندیش «چغندر پربرکت» را به‌صورت نمایش در کلاس اجرا کنید.



بخوان و بیندیش

تمیز باش و عزیز باش

حَنایی پاکیزگی و نظافت را دوست نداشت، همیشه پَرهایش پُر از گرد و خاک بود. پرنده‌های همسایه، همه از بوی بد او، ناراحت بودند و از دستش شکایت می‌کردند. یک روز، حنایی داشت از کنار لانه‌یِ پَرطلا رد می‌شد. ناگهان صدای پَرطلا به آسمان رفت و گفت: «وای، وای چه بوی بدی! چه شکلی! به من نزدیک نشو!».

خال‌خالی که همسایه‌ی او بود، گفت: «حنایی، تو چرا مثل همه، گودال آبی پیدا نمی‌کنی و خودت را در آن نمی‌شویی؟».

حنایی، تَنَش را خاراند و گفت: «من دوست ندارم به حمّام بروم، از شستن بَدَم می‌آید».

حنایی، هر روز، به بازی می‌رفت و کثیف‌تر از روزِ قبل به لانه برمی‌گشت. بعد هم در لانه می‌نشست





و شروع می‌کرد به خاراندنِ تَنَش.

... کم‌کم پَرهای حنایی شروع کرد به ریختن. روزها می‌گذشت و پرهای او، کم و کمتر می‌شد. خال‌خالی که همسایه و دوستش بود، خیلی غُصّه می‌خورد و به او می‌گفت : «حنایی‌جان! برو خودت را بشوی. کم‌کم

همه‌ی پرهایت می‌ریزد و زشت می‌شوی».

امّا حنایی به این حرف‌ها گوش نمی‌کرد، پس یک روز خال‌خالی، پرنده‌های همسایه را جمع کرد و ماجرا را برای آن‌ها تعریف کرد. پرنده‌ها نشستند و فکر کردند. فکر کردند و فکر کردند، تا اینکه راهی پیدا کردند.

همه با هم به لانه‌ی حنایی رفتند. بدون اینکه او بداند، فوراً او را با نوک‌هایشان بلند کردند و شروع کردند به پرواز کردن. حنایی هرچه تلاش می‌کرد و بال و پر می‌زد، فایده‌ای نداشت.

سرانجام به گودالِ آب رسیدند و حنایی را انداختند توی گودال. او خواست از گودال آب بیرون بیاید که دوستش خال‌خالی را روبه‌روی خودش دید.

حنایی دوباره خواست از گودال بیرون بیاید که خال‌خالی با صدای بلندی گفت: «بَه‌بَه، چقدر زیبا و خوشگل شدی، آفرین، حالا زود خودت را بشوی و بیا که همه منتظر تو هستند».

حنایی با شنیدن این حرف، خودش را خوب شُست. بعد هم به کمک پرنده‌های دیگر به لانه برگشت. حنایی وقتی دید همه با او مهربانی می‌کنند و به او آفرین می‌گویند، تصمیم گرفت که پس از این، زودزود به حمّام برود تا همیشه پاکیزه و پیشِ همه عزیز باشد.

❖درک و دریافت

۱. در ابتدای داستان چرا همه از حنایی، دوری می‌کردند؟

۲. برای اینکه سالم و تندرست بمانی،چه کارهایی انجام می‌دهی؟



فصل سوم

اخلاق فردی و اجتماعی





درس پنجم

چوپانِ درست‌کار

روزی بود و روزگاری. مردی بود که گوسفندان زیادی داشت. او آدم درست‌کاری نبود. امّا چوپانی داشت که از گوسفندهای او نگه‌داری می‌کرد و مرد درست‌کار و راست‌گویی بود. چوپان هرروز شیر گوسفندان را می‌دوشید و به خانه‌ی صاحبِ گوسفندها می‌برد. او هم آب در آن می‌ریخت و شیر را دو برابر می‌کرد و به مردم می‌فروخت. چوپان هربار او را نصیحت می‌کرد و می‌گفت: «این کار درست نیست» امّا او به حرف‌های چوپان گوش نمی‌داد و لبخندی می‌زد و می‌گفت: «تو چوپانی‌ات را بکن و مزدت را بگیر!».

یک روز که چوپان، گوسفندان را به چِرا بُرد، باران شدیدی شروع به باریدن کرد و سیل بزرگی به راه افتاد. چوپان برای نجات خود، بالای درختی رفت امّا سیل همه‌ی گوسفندان را با خود بُرد. چوپان، نتوانست هیچ کاری بکند. ناچار، پیش صاحب گوسفندان رفت و گفت: «سیل گوسفندهای تو را برد».

مرد گفت: «من باور نمی‌کنم، آخر این همه آب، ناگهان از کجا آمد؟».

چوپان گفت: شنیده‌ای که می‌گویند: «قطره‌قطره جمع گردد، وانگهی دریا شود». این سیل، همان آب‌هایی است که تو در شیر می‌ریختی و به مردم می‌فروختی.

مرد با شنیدن حرف‌های چوپان در فکر فُرو رفت.





درست، نادرست

۱. چوپان مرد درست‌کاری بود.
۲. چوپان هر بار صاحبِ گوسفندان را نصیحت می‌کرد.
۳. صاحبِ گوسفندان، در فکر فرورفت.
۴. .....



گوش کن و بگو

۱. چرا مرد با شنیدن پاسخ چوپان به فکر فرو رفت؟
۲. مَثَلِ «قطره‌قطره جمع گردد، وانگهی دریا شود» یعنی چه؟
۳. .....



واژه‌سازی

چوپان هرشب شیر می‌دوشد.	←	چوپان هر روز شیر می‌دوشد.
علی به دبستان رفت.	←	زهرا از دبستان آمد.
پرنده بالای درخت بود.	←	پرنده پایین درخت بود.



حالا تو هم مانند نمونه‌های بالا، برای هر کلمه جمله‌ای بگو

زیاد ← .....
راست‌گو ← .....
بزرگ ← .....



بیاموز و بگو

کلمه‌های زیر را بخوان.

بچّه	بچّه‌ها
درخت	درخت‌ها
قطره	قطره‌ها

بچّه‌ها	یعنی	چند بچّه
درخت‌ها	یعنی	چند درخت
قطره‌ها	یعنی	چند قطره



حالا تو بگو

میوه‌ها	یعنی	.....
گل‌ها	یعنی	.....
خانه‌ها	یعنی	.....
کوچه‌ها	یعنی	.....



پیدا کن و بگو

۱. کلمه‌هایی که حرف «ص» یا «ط» دارند.

۲. کلمه‌هایی را که با «ها» جمع بسته شده‌اند.

۳. .....



بازی و نمایش

بخوان و بیندیش «تمیز باش و عزیز باش» را به‌صورت نمایش اجرا کنید.



بخوان و حفظ کن

احوال‌پرسی

پروانه از گُل
احوال پرسید.
گل گفت: خوبم.
پروانه خندید
گل، بازتر شد
با ناز خوابید.
پروانه دورش
آرام رقصید.

محمود کیانوش

درس ششم

کوشا و نوشا

دو پرنده‌ی کوچک در جنگلی زندگی می‌کردند. اسم یکی از آن‌ها «کوشا» و اسم دیگری «نوشا» بود. آن‌ها شبیه هم بودند و همیشه با هم پرواز می‌کردند.

روزی پدر و مادرشان به آن‌ها گفتند: «شما دیگر بزرگ شده‌اید. غیر از بازی کردن باید چیزهای دیگری هم یاد بگیرید».

کوشا و نوشا، خوش‌حال شدند و پروازکُنان، لانه‌شان را ترک کردند.

آن‌ها در راه، دارکوبی را دیدند. دارکوب، پرنده‌ی دانای جنگل بود.



کوشا و نوشا از او خواستند کمی از علم و دانایی خود به آن ها بیاموزد. دارکوب گفت: «بسیار خوب، امّا کار ساده‌ای نیست. شما باید سال ها تلاش کنید تا دانا شوید». کوشا و نوشا قبول کردند.

دو سال گذشت. کوشا به آموختن ادامه داد امّا نوشا از آموختن خسته شد. او دلش می خواست آزاد باشد، بازی کند و از این شاخه به آن شاخه بپرد. برای همین، یک روز پرواز کرد و از آنجا رفت.

نوشا در راه به هُدهُدی رسید که پاکیزه، راست‌گو، امانت‌دار و مهربان بود. از هُدهُد خواست تا این چیزهای خوب را به او یاد بدهد.

هُدهُد قبول کرد که به او آموزش بدهد. دو سال نگذشته بود که نوشا از این کار هم خسته شد و از پیشِ هُدهُد رفت.

این‌بار به طوطی سخن‌گو رسید و از او خواست خوب‌حرف‌زدن را به او یاد بدهد. طوطی گفت: «بسیار خوب، امّا تو باید اوّل خوب‌دیدن و خوب‌گوش‌کردن را یاد بگیری و تمرین کنی، تا بتوانی خوب سخن بگویی. این کار، چند سال طول می‌کشد».



نوشا قبول کرد ولی هنوز یک سال نگذشته بود که از آموختن خسته شد. برای همین، یک روز پروازکُنان از پیش طوطی رفت. او تصمیم گرفته بود، پیش پدر و مادر پیرش برگردد.

سرانجام، نوشا به لانه برگشت و دید همه از خوبی و دانایی کوشا حرف می‌زنند.

کمی به فکر فرو رفت، سپس پدرش این شعر فردوسی را برایش خواند:

توانا بُوَد هر که دانا بُوَد ز دانش دلِ پیر، بُرنا بود





درست، نادرست

۱. نوشا از هُدهُد چیزهای خوب را یاد گرفت.
۲. دارکوب به پرنده گفت : «شما باید سال‌ها تلاش کنید».
۳. کوشا خوب‌سخن‌گفتن را از طوطی آموخت.
۴. .....



گوش کن و بگو

۱. چرا کوشا و نوشا لانه‌شان را ترک کردند؟
۲. چرا نوشا در کارهایش موفّق نبود؟
۳. دوست داری مثل کدام پرنده باشی؟ چرا؟
۴. .....



واژه‌سازی

در کلمه‌های خندان، خندیدن، لبخند، خنده‌رو و خوش‌خنده، کلمه‌ی «خند»، مشترک است.
در کلمه‌های کوشا، کوشش، کوشیدن و می‌کوشد، کلمه‌ی «کوش» مشترک است.
در کلمه‌های پرواز، پروازکنان، پریدن و پرنده، کلمه‌ی «پر» مشترک است.



حالا تو بگو

در هر دسته، کلمه‌ی مشترک کدام است؟

دانش‌آموز نوآموز هنرآموز	سخن‌گو سخن‌ران سخن‌چین	گیاه خوار گوشت‌خوار علف‌خوار	می‌خواست خواستگاری خواستن



بیاموز و بگو

وقتی این کلمه‌ها را می‌خوانید، در آخر آن‌ها صدای « اِ » می‌شنوید.

گذشته، یک‌مرتبه، آهسته، شاخه، سایه، دوباره، شکوفه، پرنده

وقتی این کلمه‌ها را می‌خوانید، در آخر آن‌ها صدای « ه » می‌شنوید.

ماه، کوه، راه، چاه، شبیه، مِه، گروه، سیاه



پیدا کن و بگو

۱. کلمه‌هایی را که نشانه‌های « ه ه » در آخر آن‌ها صدای « اِ » می‌دهد.

۲. کلمه‌هایی را که نشانه‌های « ه ه » در آخر آن‌ها صدای « هِ » می‌دهد.

۳. .....



کتاب‌خوانی

۱. بیشتر دوست داری درباره‌ی چه چیزهایی مطالعه کنی؟

۲. برای آنکه‌یک کتاب نوشته شود و به دست شما برسد، چه کسانی باید با هم همکاری کنند؟



حکایت

خوش‌اخلاقی

در زمان‌های کهن، مردی بود که اخلاق خوبی نداشت و برای هر چیز کوچکی خشمگین می‌شد و فریاد می‌کرد و همه از او دوری می‌کردند، ولی بعد پشیمان می‌شد و دلش می‌خواست خوش‌اخلاق باشد، امّا نمی‌دانست چه کار کند.

یکی از دوستانش که پزشک بود، به او گفت: «من دارویی می‌دهم که این رفتار ناپسند و اخلاقِ بدِ شما را درمان کند».

روز بعد پزشک، کوزه‌ای پُر از آب برای او فرستاد و نوشت: «هروقت خشمگین شدی، از این دارو، کمی بنوش».

آن مرد مدّتی این دستور را اجرا کرد و دید دیگر مانند گذشته، خشمگین نمی‌شود و اخلاقش بهتر شده است.



روزی، نزد دوستش رفت و گفت: «آن دارویی که به من دادی خیلی خوب بود و به‌زودی تمام می‌شود، باز کمی از آن به من بده».

پزشک خندید و گفت: «در آن کوزه، چیزی جز آب نبود و اگر فکر می‌کنی اخلاق و رفتار شما، خوب شده، برای آن است که هر وقت خشمگین می‌شدی، برای نوشیدن آب، کمی وقت لازم بود. همان صبر و آرامشِ اندک، خشم شما را از بین برد و اکنون خندان و خوش‌اخلاق شده‌ای».

***

* به نظر شما چه چیزی باعث خوش‌اخلاقی آن مرد شده است؟

درس هفتم

دوستان ما



■ چه گندم‌های زرد قشنگی! این‌ها را چه کسی کاشته است؟

کشاورز، همان کشاورز کوشایی که دوست ماست.



■ چه نان گرم و خوش‌مزه‌ای! چه کسی آن را پخته است؟

نانوا، همان نانوای سحرخیزی که دوست ماست.

■ چه کوچه‌ها و خیابان‌های پاکیزه‌ای! چه کسی آن‌ها را تمیز و پاکیزه کرده است؟

رُفتگر، همان رفتگر زحمت‌کش و مهربانی که دوست ماست.





■ چه خانه‌های راحت و زیبایی! این خانه‌ها را چه کسی ساخته است؟

بَنّا، همان بنّای پُرکاری که دوست ماست.

■ چه باغ‌های سرسبز و چه گل‌های خوش‌رنگی! این درخت‌ها و گل‌ها را در این باغ‌ها، چه کسی کاشته است؟

باغبان، همان باغبان پرتلاشی که دوست ماست.



■ چه خیابان‌های منظّمی! چه رفت و آمد مرتّبی! این نظم و ترتیب را در خیابان‌ها، چه کسی ایجاد کرده است؟

مأمور راهنمایی و رانندگی؛ همان مأموری که دوست ماست.

■ چه کلاس شاد و بانشاطی! چه دانش‌آموزان دوست‌داشتنی و سخت‌کوشی!

این گل‌های شاداب را چه کسی پرورش داده است؟

معلّم، همان معلّم مهربان و دانایی که دوست ماست.



■ این دوستان خوب و چیزهای قشنگ را چه کسی آفریده است؟





درست، نادرست

۱. رفتگر، مدرسه‌ی ما را تمیز می‌کند.
۲. دانش‌آموزان پرتلاش و مهربان را، معلّم پرورش داده است.
۳. این خانه‌های گرم و راحت را کشاورزِ کوشا ساخته است.
۴. .....



گوش کن و بگو

۱. از چه کسانی یا از چه راه‌هایی می‌توانیم پاسخی مناسب، برای پرسش‌هایمان پیدا کنیم؟
۲. به‌جز دوستانی که در این درس با آن‌ها آشنا شدیم، چه کسان دیگری دوستان ما هستند؟
۳. چگونه از خدا، برای چیزهای خوب و قشنگی که آفریده است، سپاس‌گزاری می‌کنی؟
۴. .....



واژه‌سازی

الف) کی، چی می‌فروشد؟
شیرینی‌فروش، شیرینی می‌فروشد.
سبزی‌فروش، سبزی می‌فروشد.
ب) کی، چی می‌سازد؟
به کسی که دارو می‌سازد، داروساز می‌گویند.
به کسی که آهنگ می‌سازد، آهنگ‌ساز می‌گویند.



حالا تو بگو

به کسی که کفش می‌دوزد، ..... می‌گویند.
به کسی که پارچه می‌فروشد، ..... می‌گویند.
کلیدساز یعنی، .....



بیاموز و بگو

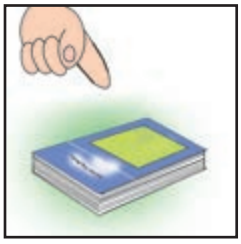

این کتاب

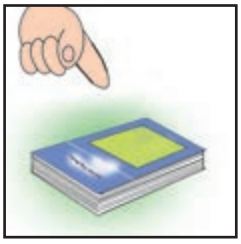

همین کتاب

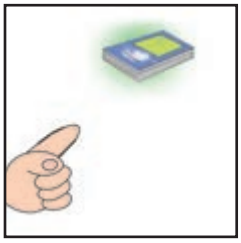

آن کتاب

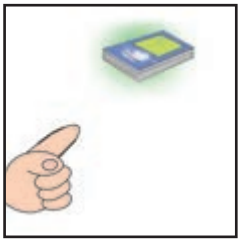

همان کتاب

این کتاب، یعنی کتابی که نزدیک است.
آن کتاب، یعنی کتابی که دور است.
همین کتاب، یعنی کتابی که نزدیک است.
همان کتاب، یعنی کتابی که دور است.



پیدا کن و بگو

۱. کلمه‌هایی که نشانه‌های « ه ه » در آن‌ها صدای « اِ » می‌دهد.
۲. کلمه‌هایی که نشانه‌های «ط» یا «ظ» دارند.
۳. .....



بازی، بازی، بازی

دانش‌آموزی از روی درس بخواند و بقیّه‌ی هم‌کلاسی‌هایش با شنیدن کلمه‌هایی که
۱. نشانه‌ی «ح ح» دارند، دست بزنند.
۲. نشانه‌ی «ت» دارند، هورا بکشند.
۳. .....





بخوان و بیندیش

مورچه اشک‌ریزان، چرا اشک‌ریزان؟

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ‌کس نبود. در یک ده کوچک، پیرزنی زندگی می‌کرد که نان می‌پخت؛ چه نان‌های خوش‌مزه‌ای! وقتی بوی نان‌های خاله‌پیرزن در هوا می‌پیچید، همه، از پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها و پدرها و مادرها گرفته تا بچّه‌ها، از کلاغ‌ها، گنجشک‌ها و جوجه‌ها گرفته تا مورچه‌ها، خوش‌حال می‌شدند؛ چقدر خوش‌حال!

یک روز مثل همیشه، خاله‌پیرزن آرد را خمیر و تنور را روشن کرد، امّا تا آمد نان را به تنور بچسباند، نان از دستش افتاد توی تنور. خاله‌پیرزن خم شد تا نان را بردارد. باز هم خم شد ؛ آن‌قدر خم شد که فقط پاهایش از تنور بیرون ماند.



مورچه‌ای از آنجا می‌گذشت. پاهای خاله‌پیرزن را دید. فکر کرد خاله پیرزن توی تنور افتاده است. گریه و زاری کرد؛ چه گریه‌ای و فریاد کشید : «خاله به تنور، خاله به تنور».

گنجشکی از آنجا می‌گذشت. مورچه را دید که مثل ابرِ بهار گریه می‌کند. پرسید : «مورچه اشک‌ریزان، چرا اشک‌ریزان؟».



مورچه گفت : «خاله به تنور، مورچه اشک‌ریزان».

گنجشک این را که شنید، ناراحت شد؛ چقدر ناراحت! از غم و غُصّه پرهایش ریخت. گنجشک پر زد و روی یک درخت نشست و جیک‌جیک کرد؛ آن هم چه جیک‌جیکی!

درخت دید پرهای گنجشک ریخته است. از گنجشک پرسید : «گنجشک پَرریزان، چرا پَرریزان؟».

گنجشک گفت : «خاله به تنور، مورچه اشک‌ریزان، گنجشک پَرریزان».

درخت این را که شنید، ناراحت شد؛ چقدر ناراحت! از غم و غُصّه برگ‌هایش ریخت.

پیرمردِ ماست‌فروشی که در کنار دیوار ماست می‌فروخت، صدای ناله‌ی درخت را شنید و گفت : «درخت برگ‌ریزان، چرا برگ‌ریزان؟».

درخت ناله کرد و گفت : «خاله به تنور، مورچه اشک‌ریزان، گنجشک پَرریزان، درخت برگ‌ریزان».

پیرمرد این را که شنید، دلش پُر از غم و غُصّه شد؛ چه غم و غُصّه‌ای! از غم و غُصّه ماست‌هایش را ریخت روی سر و صورتش.

از آن طرف، خاله‌پیرزن نانی را که توی تنور افتاده بود، بیرون آورد. بعد نان‌هایش را پخت و چند تا از آن‌ها را برداشت تا پیشِ پیرمردِ ماست‌فروش ببرد و ماست بگیرد. توی راه، پیرمرد را دید که با سر و روی ماستی می‌دود؛ آن هم چه دویدنی! پیرزن فریاد زد : «بابا ماست‌به‌رو، چرا ماست‌به‌رو؟».

پیرمرد تا خاله پیرزن را دید، فریاد زد : «خاله‌پیرزن، مگر توی تنور نیفتاده بودی؟ تو که صحیح و سالمی!».

خاله‌پیرزن گفت : «معلوم است که صحیح و سالمم! مگر قرار بود توی تنور بیفتم؟».

پیرمرد خوش‌حال شد؛ چقدر خوش‌حال! ماست‌ها را از سروصورتش پاک کرد و فریاد زد : «خاله پیرزن که سالم است، نسوخته است».

مورچه و گنجشک و درخت تا حرف‌های پیرمرد را شنیدند و خاله پیرزن را دیدند، خوش‌حال شدند؛ چقدر خوش‌حال!

خبر توی ده پیچید. همه، از پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها و پدرها و مادرها گرفته تا بچّه‌ها، از گنجشک‌ها گرفته تا مورچه‌ها، به خانه‌ی خاله‌پیرزن رفتند. از نان‌های خوش‌مزه‌اش خوردند و به اشتباه مورچه خندیدند؛ چه خنده‌هایی!

❖درک و دریافت

۱. وقتی مورچه پاهای خاله‌پیرزن را لبه‌ی تنور دید، چه کرد؟

۲. وقتی خبر سلامتی خاله‌پیرزن در ده پیچید، چه اتّفاقی افتاد؟





فصل چهارم



راهِ زندگی





درس هشتم

از همه مهربان‌تر

یک روز از مادرم پرسیدم: «دعا یعنی چه؟».

مادرم گفت: «دعا یعنی حرف زدن با خدا. در موقع دعا با خدا سخن می‌گوییم و از او یاری می‌خواهیم».



وقتی فهمیدم دعا یعنی چه، تصمیم گرفتم که من هم دعا کنم. چون خیلی کارها هست که باید از خدا بخواهم در انجام دادن آن‌ها مرا یاری کند. من دعا می‌کنم که پدر و مادرم همیشه سالم باشند. دعا می‌کنم پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌های مهربان پیش ما باشند؛ چون بازی‌کردن و حرف‌زدن با آن‌ها را خیلی دوست دارم. روزی از مادرم پرسیدم:

«چرا همه پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها را دوست دارند؟».

مادرم گفت: «چون آن‌ها بسیار مهربان هستند، همه را دوست دارند و به همه محبّت می‌کنند».

خدا کسانی را که به دیگران محبّت و مهربانی کنند، دوست دارد.

خدایا، تو از همه مهربان‌تر هستی. من می‌دانم که تو انسان‌های مهربان را دوست داری. پس همیشه سعی می‌کنم با هم‌کلاسی‌هایم و حتّی بچّه‌های کوچک‌تر از خودم مهربان باشم تا تو مرا بیشتر دوست بداری!



درست، نادرست

۱. ما در دعا با خدا دردِ دل می‌کنیم.
۲. همه، آدم‌های مهربان را دوست دارند.
۳. ما فقط برای خودمان دعا می‌کنیم.
۴. .....



گوش کن و بگو

۱. دعا یعنی چه؟
۲. چرا خدا را شکر می‌کنیم؟
۳. چه کارهایی می‌توانی انجام دهی تا خدا تو را بیشتر دوست داشته باشد؟
۴. .....



واژه‌سازی

بستگان
- پدر
  - پدربزرگ
  - مادربزرگ
- مادر
  - پدربزرگ
  - مادربزرگ



حالا تو بگو

عمو
- پسرعمو
- .....

عمّه
- .....
- .....

خاله
- .....
- .....

دایی
- دخترِدایی
- .....



بیاموز و بگو

به این کلمه‌ها توجّه کن :

کبری، عیسی، مصطفی، یحیی، مجتبی، مرتضی. حرف «ی» در پایان این کلمه‌ها صدای «آ» می‌دهد.

حالا بگو چه کلمه‌ای در درس به کار رفته است که حرف «ی» در آخر آن صدای «آ» می‌دهد.



پیدا کن و بگو

۱. کلمه‌هایی را که «عـعـع ع» دارند.

۲. جمله‌ای که علامت «!» دارد.

۳. .....



بازی و نمایش (بدون کلام یا پانتومیم)

- چند نفر از دانش‌آموزان، هر یک از موارد زیر را به صورتِ نمایشِ بی‌کلام، نشان دهند و سایر دانش‌آموزان موضوع نمایش را حدس بزنند.
- چند پرنده را که آب و دانه می‌خورند و از خدا تشکّر می‌کنند.
- کودکی در حال دعا کردن.
- پیرزن یا پیرمردی در حال دعا.



بخوان و حفظ کن

مثلِ یک رنگین‌کمان

شاپَرَک آمد کنارِ پنجره
روی شیشه، مثلِ بَرگی دیده شد
دست بُردم تا بگیرم، او پرید
بَرگی انگار از درختی چیده شد
شاپَرَک باز آمد و آنجا نشست
بالِ رنگارنگِ خود را باز کرد
آفتابِ مهربانِ چون مادری
بال‌های نازُکش را ناز کرد
پشتِ شیشه، آفتابِ مهربان
می‌درخشید از میانِ آسمان
دیده می‌شد بال‌های شاپَرَک
روی شیشه مثلِ یک رنگین‌کمان

جعفر ابراهیمی «شاهد»



حکایت

همکاری

حضرت محمّد(ص) و یارانش از شهری به شهر دیگری می‌رفتند. در راه خسته شدند. ایستادند تا کمی‌استراحت کنند و غذایی بخورند.

یکی از یاران گفت : «من حاضرم که غذا درست کنم».

دیگری گفت : «من هم آب می‌آورم».

به این ترتیب، هر یک از یاران، انجامِ کاری را پذیرفتند.

حضرت محمّد (ص) فرمود : «من هم هیزم جمع می‌کنم و می‌آورم».

همراهان گفتند : «شما استراحت کنید».

ولی حضرت محمّد (ص) نپذیرفت و گفت : «من هم مثل یکی از شما هستم، در سفر همه باید همکاری کنیم».

***

* به نظر شما، چرا پیامبر (ص) پیشنهاد دوستانش را نپذیرفت؟

درس نهم

زیارت



زینب داخل حَرَم، ایستاده بود. چلچراغ‌های بزرگ، همه‌جا را نورباران کرده بودند. بوی گلاب می‌آمد. همه، دعا می‌خواندند.

زینب هم داشت زیرِ لب، دعا می‌کرد که مادرش با مهربانی دست برشانه‌اش گذاشت و گفت: «قبول باشد! بیا برویم و کبوترهای حرم را تماشا کنیم». آن‌وقت دست او را گرفت و آن دو با هم از میان جمعیّت بیرون رفتند.

زینب، ده‌ها کبوتر را دید که گوشه‌ای جمع شده بودند و دانه برمی‌چیدند. او از زیر چادرش، مقداری گندم بیرون آورد و گفت: «مادر، دوست دارم هروقت به مشهد می‌آیم، به کبوترهای امام‌رضا (ع) دانه بدهم. این گندم‌ها را مادربزرگ برایم خریده است». بعد دانه‌ها را به آرامی بر زمین پاشید.



کبوترها دسته‌دسته به زینب نزدیک شدند. زینب می‌خواست از خوش‌حالی بال دربیاورد.
چیزی نگذشت که صدای اذان از گل دسته‌ها بلند شد.

مادر گفت: «زینب‌جان، اذان مغرب را گفتند. بهتر است به وضوخانه برویم، وضو بگیریم و نمازمان را اوّلِ وقت بخوانیم».

زینب نمازخواندن در حرمِ امام‌رضا (ع) را هرگز فراموش نمی‌کند.



درست، نادرست

۱. زینب بیرون حرم ایستاده بود.
۲. زینب ده‌ها کبوتر را دید که گوشه‌ای جمع شده بودند.
۳. صدای اذان صبح از گل‌دسته‌ها بلند شد.
۴. .....



گوش کن و بگو

۱. چرا زینب با خودش دانه آورده بود؟
۲. زینب و مادرش پس از شنیدن صدای اذان چه کردند؟
۳. آن‌ها چه موقع در حرم بودند؟
۴. .....



واژه‌سازی

وضوخانه یعنی جایی که در آن وضو می‌گیرند.
نمازخانه یعنی جایی که در آن نماز می‌خوانند.
گل‌خانه یعنی جایی که در آن گل نگه می‌دارند.



حالا تو بگو

- داروخانه .....
- آشپزخانه .....
- چاپخانه .....



بیاموز و بگو

دقّت کن :

من دعا کردم.	من دعا می‌کردم.
تو دعا کردی.	تو دعا می‌کردی.
او دعا کرد.	او دعا می‌کرد.
ما دعا کردیم.	ما دعا می‌کردیم.
شما دعا کردید.	شما دعا می‌کردید.
آن‌ها دعا کردند.	آن‌ها دعا می‌کردند.



پیدا کن و بگو

۱. کلمه‌هایی را که «می» دارند، (مثلِ می‌آمد).
۲. کلمه‌هایی را که یکی از نشانه‌های «غ غ غ» یا «ذ» دارند.
۳. .....



کتاب‌خوانی

۱. از کتاب‌هایی که تا به حال خوانده‌ای، کدام بهتر بود؟ چرا؟
۲. از آن کتاب‌ها چه چیزهایی یاد گرفتی؟



بخوان و بیندیش

کی بود؟ کی بود؟

ننه‌گلی در خانه نبود. سوگلی که تنها مانده بود، اطرافش را نگاه کرد. کم‌کم حوصله‌اش سررفت.

بعد فکری کرد و با خود گفت: «خوب است اتاق را برای ننه جانم، ننه‌ی مهربانم، تمیز کنم تا وقتی برمی‌گردد خوش‌حال شود». آن وقت شروع به کار کرد. اینجا را جارو کشید، آنجا را جارو کشید. بعد هم رفت تا طاقچه را دستمال بکشد که ناگهان دستش به کاسه‌ی چینی خاله‌نگین خورد. کاسه افتاد و شکست. سوگلی به تکّه‌های کاسه نگاه کرد و خیلی غُصّه خورد. خاله‌نگین دیروز این کاسه را پر از آش کرده و برایش فرستاده بود. به قول مادر، کاسه امانت بود. سوگلی تندتند تکّه‌های کاسه را جمع کرد و یک گوشه پنهان کرد تا وقتی مادر می‌آید، آن‌ها را نبیند و با او دعوا نکند. در این فکر بود که ننه‌گلی از راه رسید. سوگلی سلام کرد. بعد هم دوید و بالای پلّه نشست تا ننه‌جانش او را نبیند. می‌ترسید اگر او را نگاه کند همه چیز را بفهمد. در این وقت صدایی شنید. سرش را بالا گرفت و روی دیوار، خروس خاله‌نگین را دید. خروس هم سوگلی را دید و فهمید که برای او اتّفاقی افتاده است. پس بالش را به هم زد، نوکش را باز کرد و گفت: «سوگلی، لُپت گُلی، قوقولی‌قوقو، قوقولی‌قوقو! خنده‌ی رو لبت کو؟».

سوگلی، خروس را دید ولی چیزی نگفت. آهی کشید و سرش را پایین انداخت. خروس هم ناراحت شد و همان بالا روی دیوار نشست. نه بال زد و نه قوقولی‌قوقو کرد. کلاغی که داشت توی آسمان پرواز می‌کرد، خروس را روی دیوار دید. پایین پرید. روی درخت نشست و گفت: «تاجت چین‌چین، بالت رنگین، چرا نوکت را بستی؟ چرا اینجا نشستی؟».

خروس به سوگلی اشاره کرد. کلاغ به سوگلی نگاه کرد. بعد، صدایش را بلند کرد و گفت: «سوگلی،



لُپت‌گُلی، قارو قارو قار، چرا نشستی غُصّه‌دار؟».

سوگلی به کلاغ نگاه کرد ولی چیزی نگفت. دوباره آهی کشید و سرش را پایین انداخت. کلاغ هم مثل خروس ناراحت شد. همان جا روی درخت نشست. نه بال زد و نه قارقار کرد. گنجشکی پرید و پرید. به خانه‌یِ ننه گلی رسید. دور حیاط چرخید ولی دانه‌ای ندید. روی درخت پرید. کلاغ را دید. کنارش نشست و گفت: «ای بال‌سیاهِ قارقاری، امروز چرا غُصّه داری؟».

کلاغ به سوگلی اشاره کرد. گنجشک به سوگلی نگاه کرد و گفت: «سوگلی، لُپت گُلی جیک و جیک و جیک! برایم بکن خنده‌ای کوچیک».

سوگلی به گنجشک نگاه کرد. باز هم خواست آه بکشد و سرش را پایین بیندازد که کلاغ و خروس و گنجشک با هم گفتند: «سوگلی، حرف بزن، شاید ما بتوانیم کاری کنیم که تو این‌قدر غُصّه نخوری».

سوگلی سرش را بالا گرفت و گفت: «راست می‌گویید؟!».

همه گفتند: «بله».

سوگلی گفت: «آمدم طاقچه را دستمال بکشم، کاسه‌ی خاله‌نگین که روی طاقچه بود، افتاد و شکست. نه یک تکّه، نه دو تکّه، صد تکّه شد. حالا نمی‌دانم جواب خاله‌نگین را چه بدهم!».

گنجشک فکری کرد و بعد با خوش‌حالی گفت: «به خاله‌نگین بگو پنجره باز بود، گنجشک پرید، به اتاق آمد. این طرف پرید، آن طرف پرید. بعد رفت بالای طاقچه بنشیند تا توی کاسه را ببیند، بالَش به کاسه خورد. کاسه افتاد و شکست».

سوگلی خندید. یک پلّه پایین آمد. گنجشک را بغل کرد و بوسید. آمد پایین برود امّا ایستاد. خنده از روی لبش پرید و به گنجشک گفت: «ولی تو که به اتاق نیامدی. تو که روی طاقچه ننشستی. تو که کاسه را نشکستی. من بودم و من شکستم».

سوگلی این را گفت و همان‌جا نشست. کلاغ که روی پلّه‌ی پایین بود، گفت: «به خاله‌نگین بگو کلاغ آمد، پرید و پرید. به طاقچه رسید. یک تکّه نان توی کاسه بود. نوک زد نان را بردارد که کاسه افتاد و شکست».

سوگلی باز هم خوش‌حال شد و خندید. یک پلّه پایین آمد و کلاغ را بوسید. می‌خواست یک پلّه‌ی دیگر پایین برود که ایستاد و به کلاغ گفت: «ولی تو که توی اتاق نپریدی. کاسه‌ی خاله‌نگین را ندیدی. توی کاسه نانی نبود. کاسه را تو نشکستی. من بودم و من شکستم».

سوگلی این را گفت و همان‌جا نشست. خروس خاله‌نگین که تا حالا ساکت بود، بالَش را به هم زد و گفت: «سوگلی، به خاله‌نگین بگو در باز بود. خروس از لب دیوار پرید. دوید و دوید، به اتاق رسید. کاسه را روی طاقچه دید. بالای طاقچه پرید. ناگهان کاسه افتاد و شکست».

سوگلی به خروس نگاه کرد. خوش‌حال شد. خندید و پایین پرید. به پلّه‌ی آخر رسید. خروس را بغل کرد و بوسید. بعد هم به طرف در رفت تا پیشِ خاله‌نگین برود و بگوید که خروس کاسه را شکسته است ولی تا به

در رسید، خنده از لبش پرید. ایستاد و گفت : «تاجِ تو چین‌چین، بالِ تو رنگین، تو که به اتاق نیامدی، کاسه‌ی خاله‌نگین را ندیدی و آن را نشکستی. من بودم و من شکستم. نه این را می‌گویم، نه آن را».

گنجشک و کلاغ و خروس گفتند : «پس چه می‌گویی؟».

سوگلی گفت : «می‌گویم خاله‌نگین‌جان! خاله‌ی مهربان! اتاق را جارو می‌کردم. خواستم طاقچه را دستمال بکشم که دستم به کاسه‌ی شما خورد. کاسه‌ی شما غلتید، افتاد و شکست».



ننه‌گلی که همه چیز را دیده و شنیده بود، از اتاق بیرون آمد. سوگلی را صدا زد. سوگلی دوید. از پلّه‌ها بالا رفت. توی دست ننه‌گلی دوتا شاخه‌ی گل بود. یکی را به سوگلی داد و گفت : «این برای دخترم سوگلی که دوست دارد راست بگوید. این هم برای خاله‌نگین که سوگلی خانم برایش ببرد و از او معذرت‌خواهی کند».

سوگلی خندید. با شاخه‌ی گل از پلّه‌ها پایین آمد تا به خانه‌ی خاله‌نگین برود و همه چیز را بگوید. گنجشک بالای سرش پرید و گفت : «جیک‌وجیک‌وجیک، آفرین!».

کلاغ هم پرید و گفت : «قاروقاروقار، صدآفرین!».

خروس هم پَر زد و نشست بالای دیوار و گفت : «قوقولی‌قوقو! هزارآفرین به دختر خوب و نازنین».

❖درک و دریافت

۱. کاسه‌ی خاله‌نگین، چرا شکست؟

۲. اگر تو با چنین مشکلی رو به رو شوی، چه می‌کنی؟



فصل پنجم

هنر و ادب

درس دهم



هنرمند

دیشب من سرگرم نقّاشی کردن بودم که پدرم گفت: «من دوست دارم فرزندم هنرمند باشد؛ یک هنرمند خوب».

من با خوش حالی گفتم: «پس من برای اینکه هنرمند باشم، سعی می کنم نقّاشی کردن را خیلی خوب یاد بگیرم».





پدر گفت: «دخترم، هر کاری که با دقّت و فکر انجام گیرد، هنر است، مثلاً تو اگر بتوانی سفالگر بشوی و با گِل چیزهای زیبا بسازی، هنرمندی. قالی بافی هم هنر است. عکّاسی هم هنر است؛ پس برای اینکه بتوانی یک عکس خوب بگیری، باید هنرمند باشی».

فرزندم، هنرمند باید خوب فکر کند. با دقّت به همه چیز نگاه کند و صبر و حوصله داشته باشد تا در کارهایش موفّق شود.







درست، نادرست

۱. سفالگر با گِل چیزهای زیبا می‌سازد.
۲. عکّاس با دوربین عکس می‌گیرد.
۳. پدرم گفت : «فقط نقّاش‌ها هنرمندند».
۴. .....



گوش کن و بگو

۱. به چه کسی هنرمند می‌گویند؟
۲. کدام هنرها با تصویر سروکار دارند؟
۳. کدام یک از هنرها را بیشتر دوست داری؟ چرا؟
۴. .....



واژه‌سازی















بیاموز و بگو

من هنرمندم.	من هنرمند خواهم شد.
او نقّاشی می‌کشد.	او نقّاشی خواهد کشید.
از پدرم پرسیدم.	از پدرم خواهم پرسید.
علی عکّاس است.	علی عکّاس خواهد شد.



حالا تو بگو

من می‌آیم.	.....
او رفت.	.....
پروانه نشست.	.....
او از پدرش می‌پرسد.	.....



پیدا کن و بگو

۱. کلمه‌هایی که با «گر» ساخته شده‌اند.

۲. کلمه‌هایی که در آن‌ها «ه» به‌کار رفته است.



بازی و نمایش

یکی از هنرهایی را که در درس آمده است، به‌دلخواه انتخاب و به‌صورت نمایش اجرا کنید.





بخوان و حفظ کن

من هنرمندم

بَلَدَم شعر بگویم، بلدم قصّه بخوانم
بلدم لانه بسازم، بِبَرَم پیش کبوتر
بلدم پاک و مُرتّب، بزنم شانه به مویم
بلدم روی لبِ تو، گُلِ لبخند بکارم

بلدم خستگی‌ات را به سلامی بتکانم
بلدم شاخه گلی را بِدَهم هدیه به مادر
بلدم آینه باشم، بلدم راست بگویم
بلدم مردمِ دنیا، همه را دوست بدارم

افشینِ علا



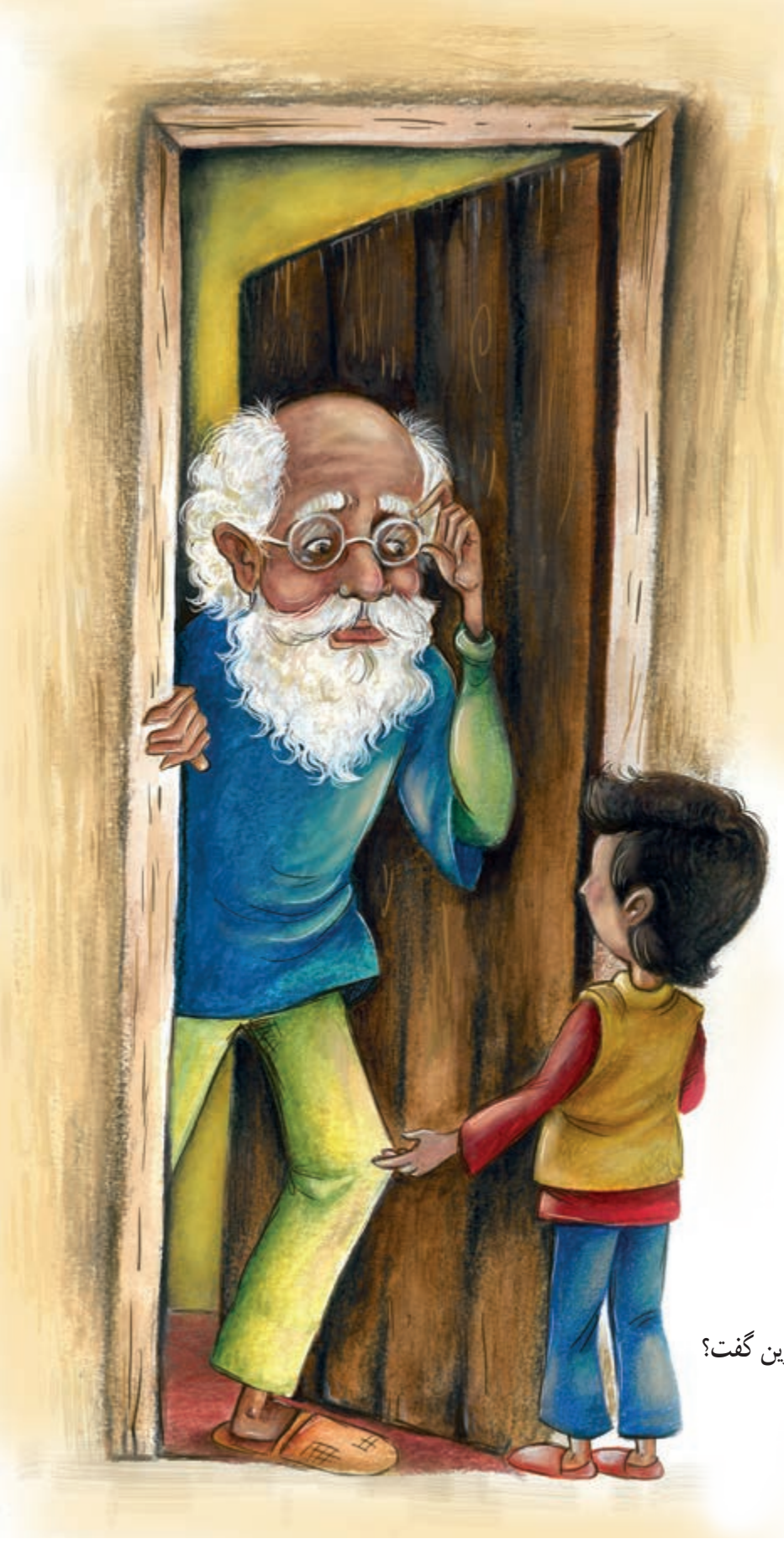

حکایت

کودکِ زیرک

یکی از دانشمندان می‌گوید : روزی در اتاق خود مشغول کتاب‌خواندن بودم. شنیدم در می‌زنند؛ رفتم و در را باز کردم؛ بچّه‌ی همسایه بود که آتش می‌خواست، آتشدان را به او نشان دادم و گفتم : «این آتش، امّا چگونه می‌بری؟ تو که ظرفی نداری؟ اندکی صبرکن تا ظرفی بیاورم، آن کودک، با احترام گفت : «راضی به زحمت شما نیستم». نزدیک آتشدان رفت؛ ابتدا کمی‌خاکستر سرد برداشت و سپس مقداری آتش روی خاکستر گذاشت آنگاه رو به من کرد و گفت : «این طور» و با لبی خندان خداحافظی کرد و رفت. من، به هوش آن کودک آفرین گفتم.

* چرا دانشمند به هوش کودک آفرین گفت؟



درسِ آزاد



گوش کن و بگو



درست، نادرست



واژه‌سازی



بیاموز و بگو



پیدا کن و بگو



بازی، بازی، بازی

یکی از دانش‌آموزان، نام حیوانی را به دلخواه روی تخته‌ی کلاس می‌نویسد. اعضای هر گروه، حرف‌های آن نام را جدا می‌کنند و در جدولی مانند جدول زیر می‌نویسند. سپس با هر یک از حرف‌ها نام دختر، پسر، شهر، میوه و حیوان می‌سازند. هر گروهی که جدول را زودتر تمام کند، برنده است.

حرف	نام حیوان	نام پسر	نام دختر	نام شهر	نام میوه
پ	پرستو	پوریا	پروین	پل‌سفید	پرتقال
ل					
ن					
گ					

درس دوازدهم

فردوسی



سال گذشته با پدر، مادر و خواهرم به زیارت امام رضا(ع) رفته بودیم.

پدرم گفت: «در نزدیکی مشهد، شهر قدیمی توس، آرامگاهِ فردوسی، شاعر بزرگ ایران، قرار دارد. خوب است برویم و آنجا را هم ببینیم».

چند روز بعد، به توس رفتیم. فاصله‌ی مشهد تا شهر توس زیاد نبود. وقتی به آرامگاهِ فردوسی رسیدیم، جمعیّت زیادی را در آنجا دیدیم. یک نفر راهنما برای ما صحبت کرد. او می‌گفت: «فردوسی، سی سال زحمت کشید تا شاهنامه را نوشت.

شاهنامه کتاب باارزشی است که در آن داستان‌های زیادی درباره‌ی ایران و پهلوانان آن می‌خوانیم. رستم، بزرگ‌ترین پهلوان داستان‌های شاهنامه است. فردوسی این داستان‌ها را جمع کرد و اثری بسیار عظیم به شعر پدید آورد تا زبان فارسی را که ما امروز با آن حرف می‌زنیم، زنده نگه دارد».

راهنما، شعرهایی از شاهنامه خواند و با ما خداحافظی کرد. هنگام برگشتن از توس، پدرم قول داد بعضی از داستان‌های شاهنامه را برایم تعریف کند.





درست، نادرست

۱. آرامگاه فردوسی در شهر مشهد قرار دارد.
۲. همه‌ی داستان‌های شاهنامه به شعر است.
۳. فردوسی، چهل سال زحمت کشید تا کتاب *شاهنامه* را نوشت.
۴. .....



گوش کن و بگو

۱. *شاهنامه‌ی* فردوسی درباره‌ی چیست؟
۲. بزرگ‌ترین پهلوان داستان‌های *شاهنامه* کیست؟
۳. .....



واژه‌سازی

فردوسی، شاعر بزرگ ایران است.
فردوسی از بعضی شاعران زمان خود، بزرگ‌تر است.
فردوسی یکی از بزرگ‌ترین شاعران ایران است.
شهر مشهد بزرگ است.
شهر مشهد از توس، بزرگ‌تر است.
شهر مشهد یکی از بزرگ‌ترین شهرهای ایران است.



حالا تو بگو

زیبا	←	زیباتر	←	زیباترین		نزدیک	←	.....	←	.....
دور	←	.....	←	.....		بلند	←	.....	←	.....



بیاموز و بگو

الف

سال گذشته با پدر و مادرم به مشهد رفته بودم.
پارسال با پدر و مادرم به مشهد رفته بودم.
یک سال با پدر و مادرم به مشهد رفته بودم.
ماه گذشته با پدر و مادرم به مشهد رفته بودم.

ب

من دیروز کتاب را به کتاب‌خانه بردم.
من امروز کتاب را به کتاب‌خانه بردم.
من صبح زود کتاب را به کتاب‌خانه بردم.
من هفته‌ی گذشته کتاب را به کتاب‌خانه بردم.



حالا تو بگو

من پارسال در مسابقه‌ی علمی مدرسه، نفر اوّل شدم.

- .....
- .....



پیدا کن و بگو

۱ــ اسم‌هایی که در درس آمده است.
۲ــ کلمه‌هایی که در آن‌ها حرف «ش» به کار رفته است.



فکر کن و بگو

۱. چرا مردمِ میهنِ ما، به فردوسی احترام می‌گذارند؟
۲. به‌جُز فردوسی کدام‌یک از شاعران را می‌شناسی؟



کتاب‌خوانی

۱. نام کتابی که هفته‌ی پیش خواندی، چه بود؟
۲. اگر تو نویسنده‌ی آن کتاب بودی آن را چگونه تمام می‌کردی؟



بخوان و بیندیش

یک کلاغ، چهل کلاغ

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ‌کس نبود. جوجه‌کلاغی بود که هنوز پرواز را خوب یاد نگرفته بود. یک روز مادرش، یعنی ننه کلاغ، می‌خواست به دنبال غذا برود. قبل از رفتن به او گفت : «از لانه بیرون نیا تا من برگردم!».

جوجه‌کلاغ حرف مادرش را گوش نکرد. وقتی او رفت ، جستی زد و از لانه، به روی شاخه‌ی درخت پرید. بعد، از شاخه‌ی درخت، به روی زمین پرید. سپس دوباره جست زد و روی درخت نشست. وقتی دید جست‌وخیز کردن را بلد است، خیلی خوش‌حال شد. خیال کرد که پرواز کردن هم به همین راحتی است. بال‌هایش را باز کرد و خواست از روی درخت به پرواز درآید، امّا چند بال که زد، دیگر نتوانست پرواز کند و با سر، توی بوته‌های خار افتاد. آن وقت هر کاری کرد، نتوانست از توی خارها بیرون بیاید.

اتّفاقاً کلاغی از آنجا می‌گذشت. چشمش که به جوجه‌کلاغ افتاد، با خودش گفت : «چه کنم؟ چه نکنم؟ بروم بقیّه را خبر کنم!».

بعد، بال زد و رفت به کلاغ دومی‌و سومی‌و چهارمی‌و پنجمی رسید و گفت : «چه نشسته‌اید که جوجه‌یِ ننه‌کلاغ توی خارها افتاده!».

کلاغ پنجمی بال زد و رفت به کلاغ ششمی و هفتمی و . . . دهمی رسید و گفت : «چه نشسته‌اید که جوجه‌یِ ننه‌کلاغ، توی خارها افتاده و زبانم لال، حتماً نوکش هم شکسته!».

کلاغ دهمی اشکش درآمد. پرزد و رفت به کلاغ یازدهمی و دوازدهمی و . . . بیستمی رسید و گفت : «چه نشسته‌اید که جوجه‌ی ننه‌کلاغ، توی خارها افتاده و نوکش شکسته و زبانم لال، حتماً بالش هم شکسته!».

کلاغ بیستمی دو بالش را توی سر خودش زد و پرکشید. به کلاغ بیست‌ویکمی و بیست‌ودومی و . . . بیست‌ونهمی رسید و گفت : «چه نشسته‌اید که جوجه‌ی ننه‌کلاغ، توی خارها افتاده و نوکش شکسته و بالش شکسته و زبانم لال، حتماً پرهایش هم ریخته!».

کلاغ بیست‌ونهمی قارقاری کرد و پرزد و رفت تا به کلاغ











سی‌اُمی، سی‌ویکمی، سی‌ودومی و... چهلمی رسید و گفت: «چه نشسته‌اید که جوجه‌یِ ننه‌کلاغ، توی خارها افتاده و نوکش شکسته و بالش شکسته و پرهایش ریخته و زبانم لال، دیگر زنده نیست!».

کلاغ چهلمی چنان قارقاری کرد که نگو و نپرس! پرزد و رفت و همه‌ی کلاغ‌ها را جمع کرد و به دنبال خودش راه انداخت تا به لانه‌ی ننه‌کلاغ بروند و به او سرسلامتی بدهند.

چهل تا کلاغ پر زدند و به سراغ ننه‌کلاغ رفتند امّا هنوز به لانه‌ی او نرسیده بودند که جوجه‌کلاغ را دیدند توی خارها گیر کرده بود و ننه‌کلاغ داشت او را بیرون می‌کشید.

کلاغ‌ها، قارقارکنان و با تعجّب به هم نگاه کردند. کلاغ چهلمی گفت: «اینکه جوجه‌کلاغ است! نوکش نشکسته، بالش نشکسته، پرهایش نریخته، زنده است و توی خارها گیر کرده!».

کلاغ پنجمی گفت: «من خیال کردم نوکش شکسته!».

کلاغ دهمی گفت: «من خیال کردم بالش شکسته!».

کلاغ بیستمی گفت: من خیال کردم پرهایش ریخته!».

کلاغ بیست و نهمی گفت: «من خیال کردم از بین رفته!».

آن وقت هر چهل کلاغ به ننه‌کلاغ کمک کردند که جوجه‌اش را از توی خارها بیرون بکشد. بعد هم به هم قول دادند درباره‌ی آن چیزی که آگاهی ندارند حرفی نزنند، تا خبرها «یک کلاغ، چهل کلاغ» نشود.

❖درک و دریافت

۱ــ وقتی جوجه‌کلاغ حرف مادرش را گوش نکرد، چه شد؟

۲ــ «یک کلاغ، چهل کلاغ» یعنی چه؟





فصل ششم

ایرانِ من

درس سیزدهم

ایرانِ زیبا

نام کشور ما، ایران است. ما، در ایران زندگی می‌کنیم. ما ایران را دوست داریم. ایران خانه‌ی بزرگ ماست. در ایران، دیدنی‌های فراوان وجود دارد؛ مثل کوه‌ها، دشت‌ها، دریاها، جنگل‌ها، زیارتگاه‌ها و بناهای قدیمی. من به داشتن کشوری با این همه زیبایی افتخار می‌کنم.

مردان و زنان ایرانی، پُرتلاش و باایمان هستند. آنان کشور خود را از حمله‌ی دشمنان حفظ می‌کنند.

اکنون بیایید به قسمت‌هایی از ایران سفر کنیم.





این، قلّه‌ی زیبای دماوند است.



اینجا، حَرَم امام هشتم، حضرت رضا (ع) در شهر مشهد است.



اینجا، اَرگِ بَم کرمان است.



اینجا آرامگاه حافظ شیرازی است.

اینجا آرامگاه فردوسی، شاعر بزرگ ایران، در توس مشهد است.

اینجا، آرامگاه سعدی شیرازی است.

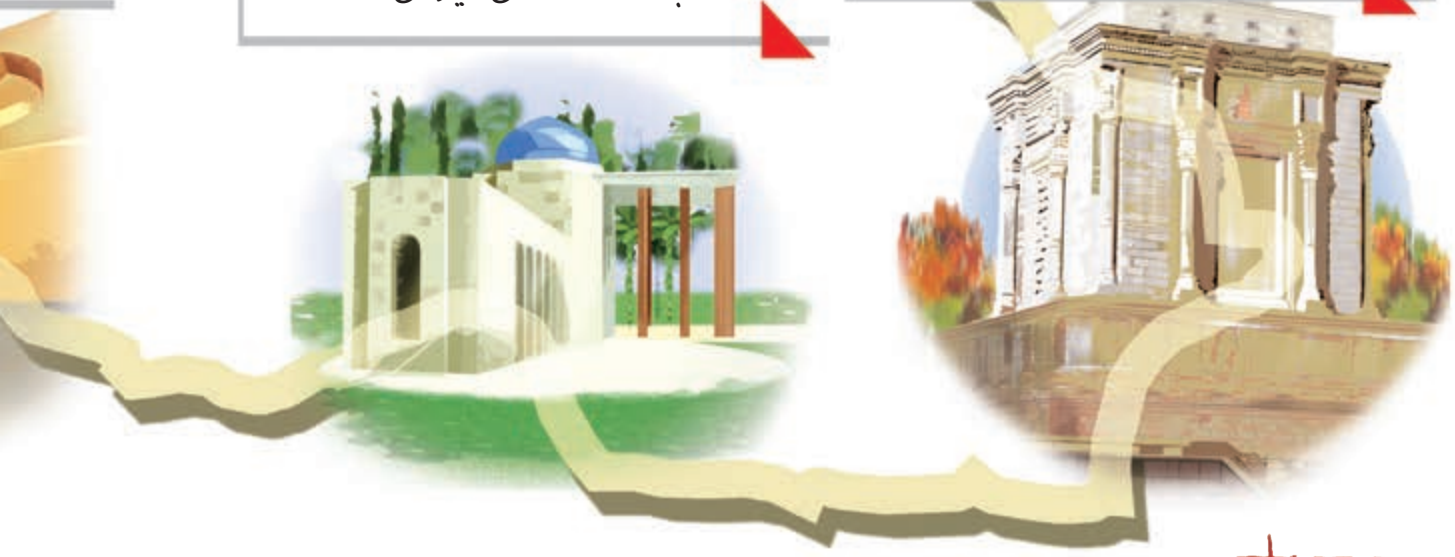



اینجا، ماسوله‌ی گیلان است.



این، تصویری از بیستونِ کرمانشاه است.



اینجا، بُرج میلاد تهران است.



اینجا، تخت جمشید در نزدیکی شیراز است.

اینجا، سی‌وسه‌پل اصفهان است.





درست، نادرست



اصفهان



شیراز



مشهد



تهران





گوش کن و بگو

۱. نام چند مکان تاریخی و دیدنی را بگو.
۲. چرا ما کشور خود، ایران، را دوست داریم؟
۳. در شهر شما چه مکان‌های تاریخی و دیدنی وجود دارد؟
۴. .....



واژه‌سازی

به این جمله‌ها توجّه کن :

در ایران زیارتگاه‌های زیادی هست.

این شهر نمایشگاه دارد.

زیارتگاه یعنی محلّ زیارت.

نمایشگاه یعنی محلّ نمایش و نشان‌دادن.



حالا تو بگو

دانشگاه یعنی .....

آزمایشگاه یعنی .....

..... یعنی .....



بیاموز و بگو

مردان یعنی چند مرد ⟵ مردها

زنان یعنی چند زن ⟵ زن‌ها

..... یعنی ..... ⟵ .....

چشمان یعنی چند چشم ⟵ چشم‌ها

درختان یعنی چند درخت ⟵ درخت‌ها

..... یعنی ..... ⟵ .....



پیدا کن و بگو

۱. کلمه‌هایی که «ها» دارند.
۲. کلمه‌هایی که «ان» دارند.



فکر کن و بگو

۱. چرا سفر می‌کنیم؟
۲. در سفر به چه چیزهایی باید توجّه کنیم؟



بازی، بازی، بازی

آموزگار چند کارت برمی‌دارد و روی هریک، کلمه‌ای مانند خندیدن، مطالعه‌کردن و ... می‌نویسد. سپس هرکارت را به یکی از گروه‌ها می‌دهد. اعضای آن گروه باید کلمه‌ها را بخوانند و نقش آن‌ها را بازی کنند. بقیّه‌ی دانش‌آموزان باید بگویند، هرکس نقش چه کلمه‌ای را بازی می‌کند.



بخوان و حفظ کن

ای خانه‌ی ما

خوب و عزیزی
ایرانِ زیبا
پاینده باشی
ای خانه‌ی ما
من دوست هستم
با شهرهایت
با کوه و دشتت
با نهرهایت
خورشیدِ اسلام
یک بارِ دیگر
تابیده از تو
الله اکبر ! .....
بر کوی و کوچه
بر دشت‌هایت
روییده لاله
جانم فدایت .

مصطفی رحماندوست



درس چهاردهم

پرچم

آفتابِ قشنگِ صُبحگاهی می‌تابید. نسیم آهسته می‌وزید و پرچم زیبای ایران را تکان می‌داد.

پدرم وقتی دید که من هر بار با دقّت به پرچم نگاه می‌کنم، پرسید: «امین جان، می‌دانی پرچم برای چیست؟».

گفتم: «نه».

پدرم گفت: «پرچم نشانه‌ی آزادی و سربلندی یک کشور است. هر کشور یک پرچم دارد».

گفتم: «پدرجان، چرا رنگ پرچم کشورها با هم فرق می‌کند؟».

پدرم جواب داد: «هر کدام از رنگ‌های پرچم نشانه‌ی چیزی است؛ مثلاً پرچم ایران سه رنگ دارد. رنگ سبز نشانه‌ی سرسبزی، رنگ سفید نشانه‌ی صلح و دوستی و رنگ سُرخ نشانه‌ی دفاع از میهن و آزادی آن است».

من دوباره به پرچم، نگاه کردم و پرسیدم:



«پدرجان، نشانه‌ی وسطِ پرچم چیست؟».

پدرم گفت: «کلمه‌ی اللّه است که به شکل گل لاله هم دیده می‌شود. گل لاله، نشانه‌ی خون شهیدان است».

در این هنگام از پدرم خداحافظی کردم و وارد حیاطِ مدرسه شدم. پرچم قشنگ ایران، امروز برایم زیباتر شده بود. احساس می‌کردم آن را بیشتر از گذشته دوست دارم و مثل هر ایرانی دیگر، از تماشای آن لذّت می‌برم.



درست، نادرست

۱. رنگ سرخ پرچم ایران نشانه‌ی سرسبزی کشور است.
۲. پرچم همه‌ی کشورها سه رنگ دارد.
۳. پرچم نشانه‌ی آزادی و سربلندی هر کشوری است.
۴. .....



گوش کن و بگو

۱. رنگ سبز پرچم ایران نشانه‌ی چیست؟
۲. کدام رنگ پرچم ایران نشانه‌ی صلح و دوستی است؟
۳. کلمه‌ی «اللّٰه» در وسط پرچم نشانه‌ی چیست؟
۴. .....



واژه‌سازی

خوب دقّت کن

الف) من هر بار بادقّت به پرچم نگاه می‌کردم.

کارگران بار را از کشتی خالی کردند.

ب) هروقت سیر باشیم نباید چیزی بخوریم.

سیر و پیاز غذا را خوش‌مزه می‌کنند.

ت) شیر از حیوانات وحشی است.

ما هر روز، یک لیوان شیر می‌نوشیم.

شیرِ آب را باید محکم ببندیم تا آب هدر نرود.



بیاموز و بگو

به کسی که اهل ایران است، «ایرانی» می‌گویند.

به کسی که اهل یزد است، «یزدی» می‌گویند.

به چیزی که از آهن درست شده باشد، «آهنی» می‌گویند.

به چیزی که از چوب درست شده باشد، «چوبی» می‌گویند.



حالا تو بگو

سیستانی یعنی .....

تبریزی یعنی.....

سنگی یعنی.....

فلزی یعنی .....



پیدا کن و بگو

در جدول زیر، پنج کلمه از کلمه‌های درس وجود دارد. آن‌ها را پیدا کن و بگو.

	ح	بـ	صـ
ـه	لـ	ا	لـ
ط	ا	یـ	حـ
ط	سـ	و	



فکر کن و بگو

۱. چرا باید به پرچم کشورمان، احترام بگذاریم؟

۲. تو چگونه از میهن خود دفاع می‌کنی؟

۳. .....



بازی و نمایش

داستان زیر را به صورت نمایش در کلاس اجرا کنید.

موجودی فضایی به زمین آمده است و با چند کودک روبه‌رو می‌شود و کودکان با او صحبت می‌کنند.



بخوان و حفظ کن

با پرستوهای شاد

آسمان، خوش‌حال و صاف — شاخه‌ها سبز و سفید
با پرستوهای شاد — می‌رسد از راه، عید
خانه‌ها را آفتاب — می‌زند رنگِ نشاط
فرش‌ها را مادرم — می‌تکاند در حیاط
دورِ گلدان را چه خوب — رنگ کرده خواهرم
یک گلِ زیبا و سُرخ — من برایش می‌بَرَم
ماهی من، توی حوض — آب‌بازی می‌کند
باد هم با شاخه‌ها — تاب‌بازی می‌کند

محمود پوروهّاب



درس پانزدهم

نوروز

مردم جهان، اوّلین روز سال جدید خود را جشن می‌گیرند. همه‌ی این جشن‌ها زیبا هستند.

در کشور ما روز اوّل فروردین، نخستین روزِ سالِ نو است . این روز را «نوروز» می‌گویند.

نوروز آغاز فصل سرسبزی و زیبایی‌های طبیعت است.

هزاران سال است که ما ایرانیان عید نوروز را جشن می‌گیریم.



مردم ما، پیش از نوروز، خانه‌تکانی می‌کنند، در جشن نیکوکاری شرکت می‌کنند و برای تحویلِ سال، سفره‌ی هفت‌سین می‌چینند. تحویلِ سال، لحظه‌ای است که سالِ کهنه به پایان می‌رسد و سالِ نو شروع می‌شود.

در این هنگام همه‌ی اعضای خانواده کنار سفره‌ی هفت‌سین می‌نشینند و دعا می‌خوانند و از خداوند می‌خواهند که اخلاق آن‌ها را خوب و خوب‌تر کند.

بیشتر مردم میهن ما در سفره‌ی هفت سین،

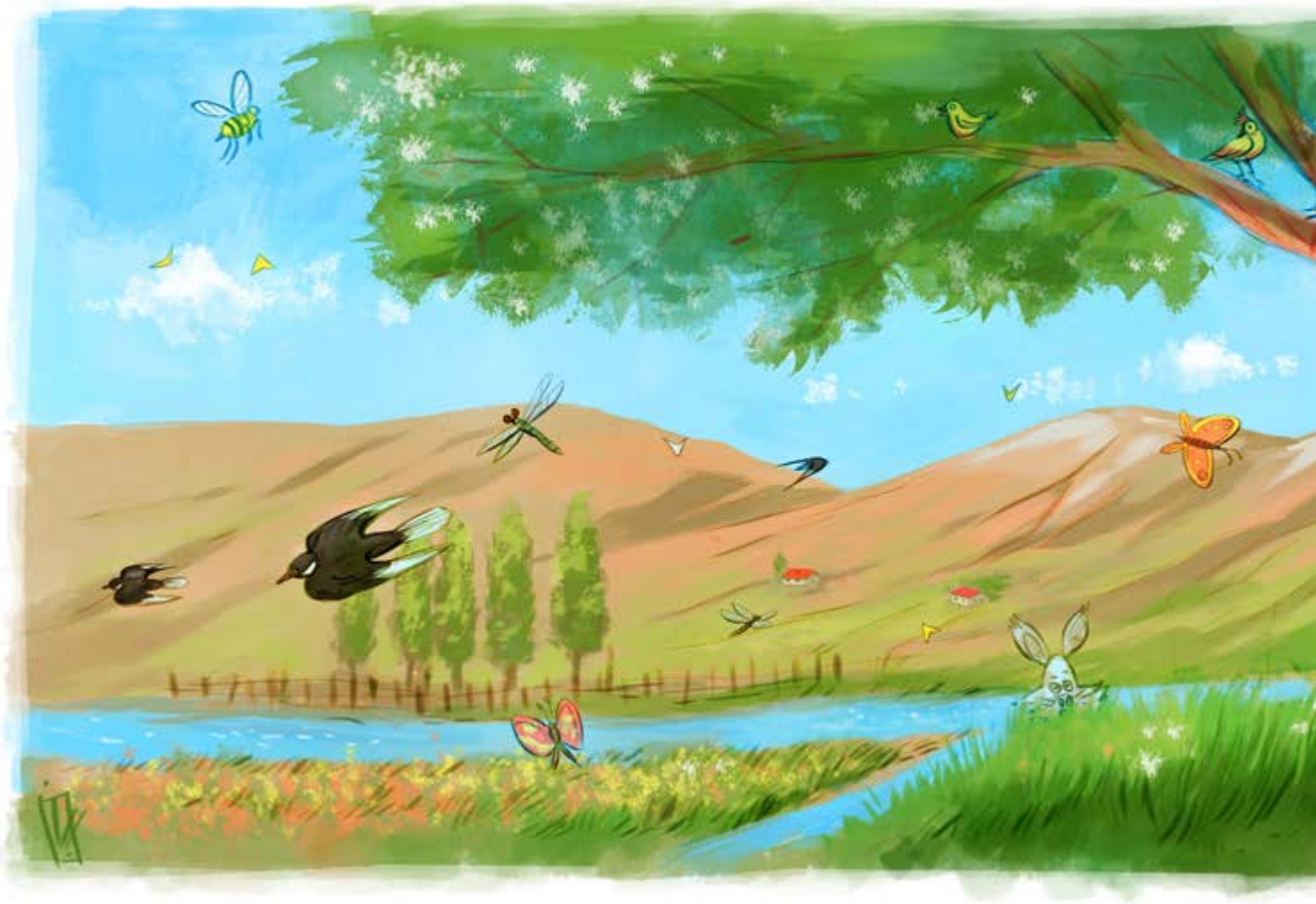











قرآن، آینه، شمع‌های روشن و هفت چیز که نام آن‌ها با «س» شروع می‌شود، می‌گذارند. این هفت چیز سبزه، سرکه، سماق، سمنو، سنجد، سیر و سیب هستند.

بعضی نیز در سفره‌ی هفت سین، تخم مرغ‌های رنگ کرده، گل و شیرینی هم می‌گذارند. هم‌چنین، ظرف آبی می‌گذارند که ماهی کوچک قرمزی در آن شنا می‌کند.

در نوروز، مردم به دید و بازدید یکدیگر می‌روند. بزرگ‌ترها به کوچک‌ترها عیدی می‌دهند.

در این روزها، مردم به جاهای زیارتی، آرامگاهِ شهیدان و درگذشتگان نیز می‌روند.

جشن نوروز باعث شادابی ما می‌شود و ما را برای کار و کوشش و ساختن ایرانی آزاد و آباد، آماده‌تر می‌کند.





درست، نادرست

۱. سفره‌ی هفت‌سین را روز سیزده‌به‌در، می‌چینیم.
۲. تحویل سال وقتی است که سال نو شروع می‌شود.
۳. مردم ایران در جشن نیکوکاری شرکت می‌کنند.
۴. .....



گوش کن و بگو

۱. اوّلین روزِ سالِ نو در کشور ما چه روزی است؟
۲. چرا به سفره‌ی تحویلِ سالِ نو هفت‌سین می‌گویند؟
۳. شما بر سر سفره‌ی هفت‌سین چه چیزهایی می‌گذارید؟
۴. .....



واژه‌سازی

نیکوکار یعنی کسی که کار نیک انجام می‌دهد.
درست‌کار یعنی کسی که کار درست انجام می‌دهد.
ستم‌کار یعنی کسی که ظلم و ستم می‌کند.
مَدَدکار یعنی کسی که به دیگران، مَدَد و کمک می‌کند.



حالا تو بگو

ورزش‌کار . . .

خدمت‌کار . . .



بیاموز و بگو

تشنه + ان = تشنگان

گرسنه + ان = گرسنگان

خسته + ان = خستگان

دیده + ان = دیدگان

خفته + ان = خفتگان



حالا تو بگو

فرشته + ان =

گذشته + ان =

زنده + ان =

اگر در آخر کلمه‌ای، حرف (ه ـه) باشد و بخواهیم آن کلمه را با «ان» جمع ببندیم، (ه ـه) را برمی‌داریم و به جای «ان»، «گان» می‌گذاریم.



پیدا کن و بگو

۱. درس را بخوان و کلمه‌هایی را که با «سـ» شروع می‌شوند، پیدا کن.
۲. در درس کلمه‌هایی را که یکی از نشانه‌های « ع ـع ـع ع » دارند، پیدا کن.



فکر کن و بگو

۱. درباره‌ی جشن نیکوکاری چه می‌دانی؟
۲. تو در برگزاری جشنِ نوروز، چگونه به بزرگ‌ترها کمک می‌کنی؟



کتاب‌خوانی

۱. سه نفر از دانش‌آموزان داستانِ هفته‌ی پیش را در سه بخش بیان کنند.
۲. با هم‌فکریِ اعضای گروه خود، یک داستان تعریف کنید.

بخوان و بیندیش

عمونوروز

پیر مرد، بالای تپّه، رو به دروازه‌ی شهر ایستاد. نفس نفس می‌زد. با خودش گفت: «من دیگر خیلی پیر شده ام!»
آن وقت کلاه نمدی را دوباره روی سرش گذاشت، شال کمرش را محکم کرد و به طرف شهر روانه شد.
بلبل‌ها با دیدنش شروع کردند به آوازخواندن. آن‌ها اوّلین کسانی بودند که از آمدن بهار باخبر می‌شدند.
عمونوروز نفسِ عمیقی کشید، دستی برای بلبل‌ها تکان داد و گفت: «باشد، باشد؛ حرفم را پس می‌گیرم! آن‌قدرها هم پیر نشده‌ام. حالا زود باشید بروید توی شهر و به همه بگویید که بهار آمده است».

عمونوروز هرسال، روز اوّل بهار، می‌آمد. همه‌ی مردم می‌دانستند که پیرمرد از راه دوری می‌آید. می‌دانستند که خسته است. به‌همین‌دلیل، صبحِ خیلی زود از خواب بیدار می‌شدند، جلوی خانه‌شان را آب‌وجارو می‌کردند و با لباس‌های نو، دم در می‌ایستادند. می‌دانستند عمونوروز خیلی وقت ندارد، باید به همه سر بزند امّا هر کسی دوست داشت، عمونوروز، در سال نو، چند لحظه‌ای مهمان خانه‌اش باشد، می‌گفتند: «قدمش خیر و برکت می‌آورد».
پیرمرد تا جایی که وقت داشت، به مردم سرمی‌زد. دهنش را با نقل و نبات شیرین می‌کرد و به صاحب‌خانه عیدی می‌داد



و می‌رفت؛ ولی برای خوردن صبحانه، خانه‌ی هیچ‌کسی نمی‌ماند. همه می‌دانستند که او برای صبحانه، به خانه‌ی خواهرش می‌رود؛ به خانه‌ی ننه سرما.

پیرزن، چشم‌به‌راهش بود. تمامِ سال را منتظر می‌ماند تا روز اوّل بهار، برادرش از راه برسد و او را ببیند. باید صبح زود از خواب بیدار می‌شد و حیاط کوچک خانه‌اش را آب و جارو می‌زد و سماورش را روشن می‌کرد. بعد هم درآوردن لباس‌های نو از توی صندوقچه، حنا بستن به موها و ناخن‌ها، چیدنِ سفره‌ی هفت‌سین و آماده کردن آجیل و شیرینی و... .

این کارها برای او کمی سخت و وقت‌گیر بود امّا پیرزن از شوق دیدن برادرش، همه‌ی این کارها را تندتند انجام می‌داد. آن‌وقت لباس قرمز و پُرچینش را می‌پوشید و آخر از همه، قالیچه‌اش را پهن می‌کرد و تکیه می‌داد به بالش‌ها. آن‌قدر منتظر برادرش می‌نشست که از انتظار خسته می‌شد و خوابش می‌برد.

پیرزن امسال هم مثل هر سال، صبح زود بیدار شده بود. نشست و به بالش‌ها تکیه داد، با خودش گفت : «این‌بار دیگر نباید بخوابم. حالا چایی هم دم نمی‌کنم تا وقتی آمد، چای تازه دم به او بدهم».

ننه‌سرما همین‌طور که زیر آفتابِ ملایم بهار نشسته بود، چشم‌هایش کم‌کم گرم شد و خوابش برد. طولی نکشید که عمونوروز از راه رسید. به باغچه‌ی مرتّب و گُل‌کاری شده‌ی ننه‌سرما نگاهی انداخت، یک شاخه گلِ همیشه‌بهار چید و به طرف او رفت.

ای خواهر! دوباره خوابت برده!

پیرمرد دلش نیامد خواهرش را بیدار کند. آرام، روی نوکِ پنجه، از پلّه‌ها بالا رفت و روی قالیچه نشست. خودش چای را دم کرد و با نُقل و شیرینی خورد. بعد هم از توی سینیِ میوه، یک پرتقال برداشت، دو قسمت کرد؛ یک قسمتش را خورد و قسمت دیگرش را برای خواهرش گذاشت. کمی‌منتظر نشست؛ ولی خواهرش که از این‌همه کار، حسابی خسته شده بود، بیدار نشد که نشد!

عمونوروز نگاهی به خورشید انداخت. خیلی دیر شده بود. داشت ظهر می‌شد و او باید می‌رفت تا آمدنِ بهار را به گوشِ مردم شهرها و روستاهای دیگر برساند. مثل سال‌های گذشته، آرام، گُلِ همیشه‌بهار را کنار بالش خواهرش گذاشت و آهسته، بیرون رفت.

پیرزن که بیدار شد، دید قوری، روی سماور است و کسی با استکان، چای خورده و یک شاخه گلِ همیشه‌بهار برای او چیده است. فهمید که امسال هم وقتی خوابش برده، عمونوروز آمده و رفته است. خیلی دلش سوخت! برای دیدن برادرش، باید یک سالِ دیگر صبر می‌کرد.

❖درک و دریافت

۱. چرا هر سال عمونوروز به دیدن خواهرش ننه‌سرما می‌رود؟

۲. چرا ننه‌سرما نتوانست برادرش عمونوروز را ببیند؟


فصل هفتم
طبیعت
درست
نادرست
سیب

درس شانزدهم



پَروازِ قَطره

خورشید، وسطِ آسمان بود و از بالا به دریای آبی نگاه می‌کرد، ناگهان آب دریا موجی زد و قطره‌های آب به اطراف پراکنده شدند. خورشید قطره‌ی آبی را دید که خیلی ناراحت است. از او پرسید: «چرا این‌قدر ناراحتی؟».

قطره گفت: «دلم می‌خواهد مثل چند روز پیش، به شکل ابر دربیایم».

خورشید گفت: «چه شد که به دریا آمدید؟».

او گفت: «ما اوّل اَبر بودیم. یک روز داشتیم با دوستانمان بازی می‌کردیم که ناگهان باد تندی وزید. باد، ما را به این طرف و آن طرف بُرد. آنجا هوا خیلی سرد بود؛ باران شدیم و روی دریا باریدیم. خیلی از دوستانم روی کوه و جنگل و صحرا باریدند؛ بعضی از آنها هم، همراه رودها به دریا آمدند».

خورشید گفت: «حالا چرا دلتان می خواهد دوباره به شکل ابر دربیایید؟».

قطره‌ی آب گفت: «چون دوست داریم در آسمان به این‌طرف و آن‌طرف برویم. در آنجا باران بشویم و بر زمین‌هایی که به آب نیاز دارند ببباریم و گل‌ها و گیاهان تشنه را سیراب کنیم».

خورشید لبخندی زد و گفت: «عزیزم، هیچ ناراحت نباش! من می‌توانم دوباره شما را به شکل ابرِ قشنگی دربیاورم».

قطره با خوش‌حالی فریاد زد: «راست می‌گویی؟».

خورشید گفت: «بله!» بعد، گرما و نور خود را روی قطره‌های آب پاشید. آن‌ها کم کم گرم شدند، بعد هم آرام آرام بخار شدند و بالا رفتند و به شکل یک تکّه ابرِ کوچک و قشنگ درآمدند.

ابرکوچولو آن‌قدر بالا رفت که به خورشید نزدیک شد و صورتِ طلایی و قشنگِ خورشید را بوسید.

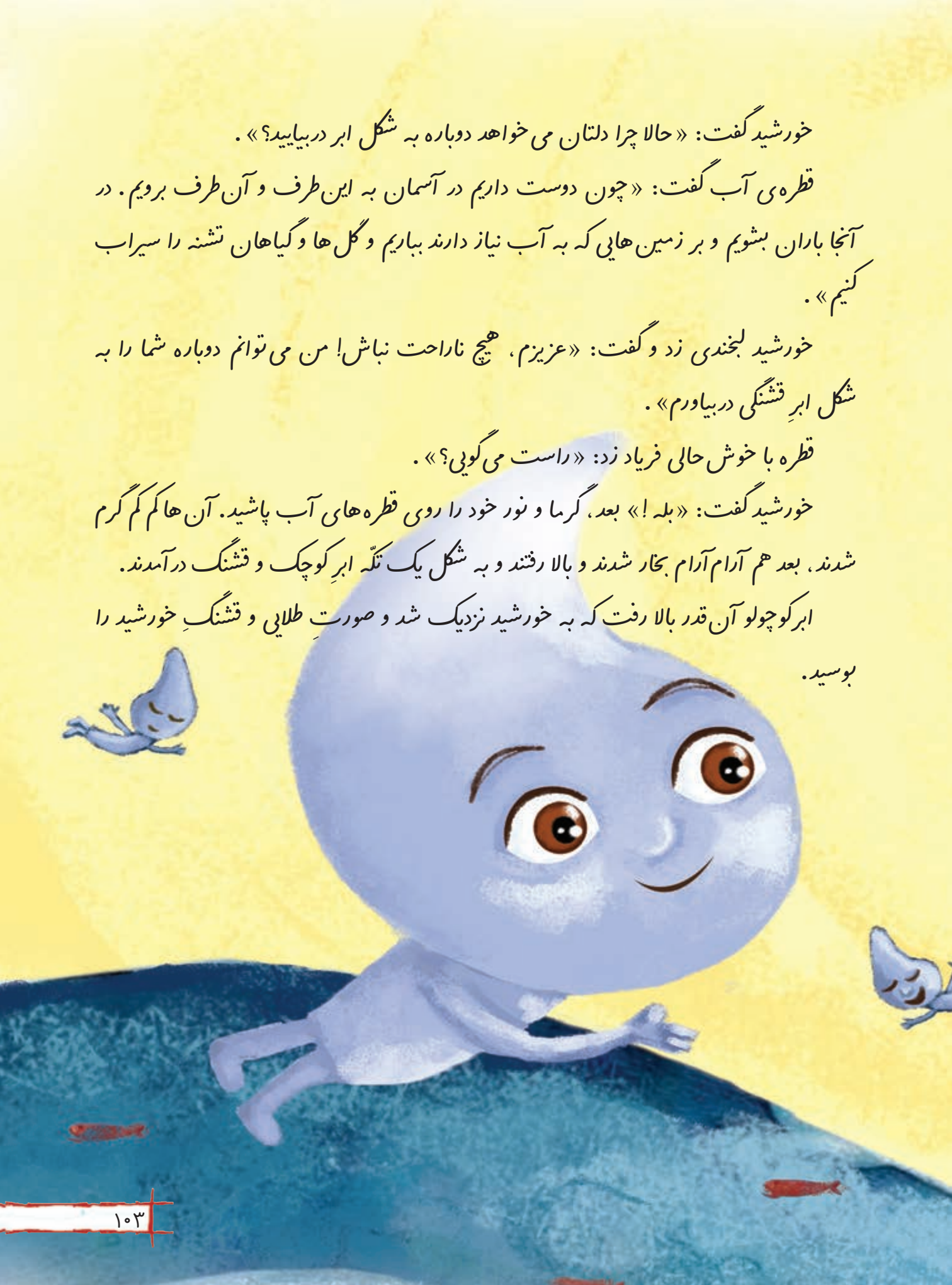



درست، نادرست

۱. خورشید کنار آسمان بود.
۲. قطره دلش می‌خواست ابر بشود و ببارد.
۳. قطره‌ها کم‌کم گرم شدند؛ بعد هم آرام‌آرام بخار شدند.
۴. .....



گوش کن و بگو

۱. خورشید چه دید؟
۲. چرا قطره‌ها دوست داشتند به شکل ابر دربیایند؟
۳. پایان داستان چه شد؟
۴. .....



واژه‌سازی

به چیزی که مناسب نباشد، «نامناسب» می‌گویند.
به کاری که تمام نشده باشد،«ناتمام» می‌گویند.
به کسی که راحت نباشد، «ناراحت» می‌گویند.



حالا تو بگو

ناآشنا، نامرتّب، نادرست، نابینا، ناشنوا، ناراضی



بیاموز و بگو

آب بخار می‌شود ⟵ آب آرام‌آرام بخار می‌شود.
او حرف می‌زند ⟵ او آهسته‌آهسته حرف می‌زند.
او غذا خورد ⟵ او تندتند غذا خورد.



حالا تو بگو

علی درسش را خواند ⟵ .....
گلی آمد ⟵ .....



پیدا کن و بگو

۱. کلمه‌هایی را که حرف «ح ح» دارند.
۲. کلمه‌هایی را که حرف «و» در آن‌ها صدای «اُ» می‌دهد.



فکر کن و بگو

۱. خورشید چه فایده‌هایی دارد؟
۲. چرا باید در مصرفِ آب صرفه‌جویی کنیم؟



بازی، بازی، بازی

دانش‌آموزانِ کلاس به چند گروه تقسیم شوند. یک گروه از دانش‌آموزان به جلوی کلاس بیایند. اوّلین‌نفر، یک کلمه بگوید و هرکدام از اعضای گروه یک کلمه به آن اضافه کنند تا جمله‌هایی ساخته شود. این بازی تا پایانِ کارِ گروه ادامه یابد.



حکایت

شیر و موش

شیری در زیر درختی خوابیده بود. موشی از راه رسید و شروع کرد به بازی کردن با دُم او. شیر از خواب بیدار شد و با خشم موش را گرفت. موش با ترس و لرز گفت: «ای شیر مرا ببخش. من هم یک روز به تو کمک می‌کنم».

شیر خنده‌اش گرفت، فکری کرد و گفت: «موش برای من که سلطان جنگل هستم، چه کار می‌تواند انجام دهد؟».

چندی گذشت و شکارچی‌ها شیر را به دام انداختند. شیر هرچه تلاش کرد، نتوانست خود را نجات دهد. همان‌موقع، موش رسید، بندها را جوید و شیر را نجات داد. شیر از اینکه موش را دست‌کم گرفته بود، پشیمان شد و به اشتباه خود پی بُرد.

***

* به نظر شما چرا شیر، در دام شکارچی‌ها افتاد؟



درس هفدهم

مثلِ دانشمندان

در یک روز تعطیل، من همراه پدر و مادرم به پارک جنگلی رفته بودم. پدرگفت: «فصل بهار چقدر قشنگ است. نگاه کن، چقدر گیاه و حیوان اینجاست. هر کدام برای خود یک جور زیبایی دارد. خیلی از حیوانات و گیاهانی را که در کتاب خوانده بودی، امروز می توانی اینجا پیدا کنی. مثل دانشمندها به آن ها نگاه کن! کسی چه می داند شاید تو هم دانشمند بزرگی برای کشورت بشوی».

پدر، قدم زنان به تماشای طبیعت رفت ولی مادرم نشسته بود و اطراف را نگاه می کرد. من با دقّت به طبیعت زیبا نگاه می کردم. یک سنجاقکِ قشنگ دیدم، ولی همین که خواستم او را بگیرم، مادرم گفت: «به این جانور زیبا چه کار داری؟».

رفتم قورباغه بگیرم. گفت: «فرزندم، به حیوان دست نزن!» دنبال یک ملخ دویدم و او را گرفتم. مادرم گفت: «تو امروز برای بازی آمدی، برو گردش کن». کمی صبر کردم و گفتم: «اگر قرار است من دانشمند بشوم باید این ها را خوب نگاه کنم و دست و پا و شاخک هایشان را بشمارم».

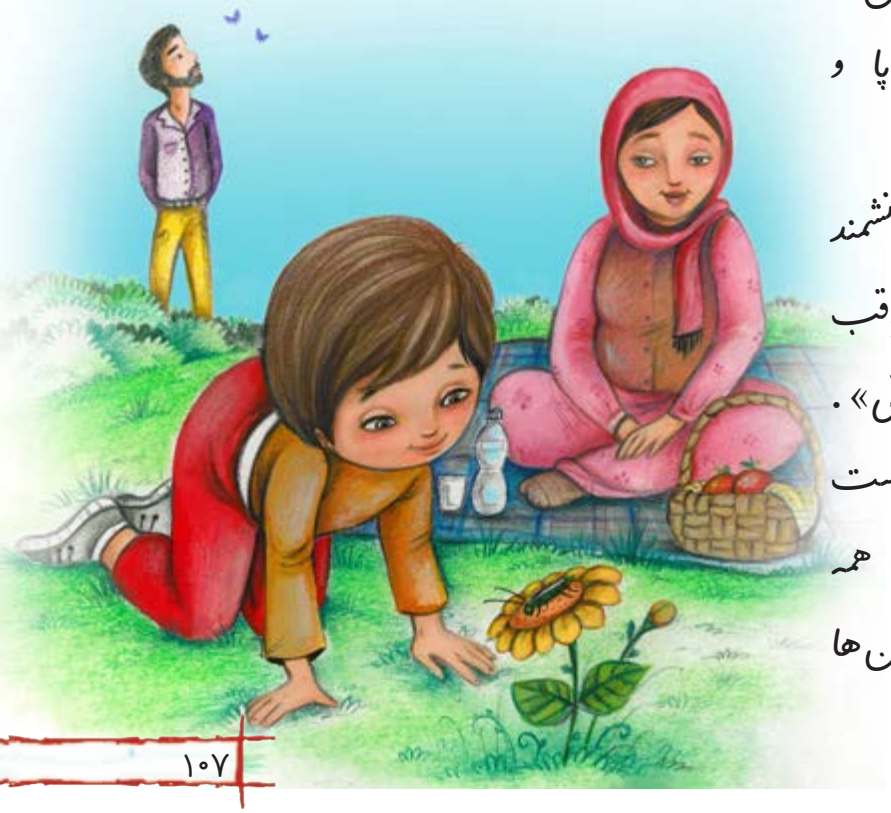

مادر گفت: «تو می خواهی دانشمند شوی، خوب است ولی باید مراقب باشی به چیزهای دیگر آسیب نرسانی». گفتم: «این ها هم در این مدّت دست و پای من را بشمارند، آن وقت همه دانشمند می شویم. من جانورشناس، آن ها آدم شناس».



درست، نادرست

۱. روز جمعه همراه پدر و مادرم به کوهستان رفته بودیم.
۲. گیاهان و جانوران هرکدام یک جور زیبایی دارند .
۳. اگر قرار است من دانشمند شوم، باید از این جانوران نگه‌داری کنم.



گوش کن و بگو

۱. ماجرای درس در کجا و در چه فصلی اتّفاق افتاده بود؟
۲. چه جانورانی توجّه کودک کنجکاو را جلب کردند؟
۳. پیشنهاد پدر برای این که فرزندش مثل دانشمندها رفتار کند، چه بود؟



واژه‌سازی

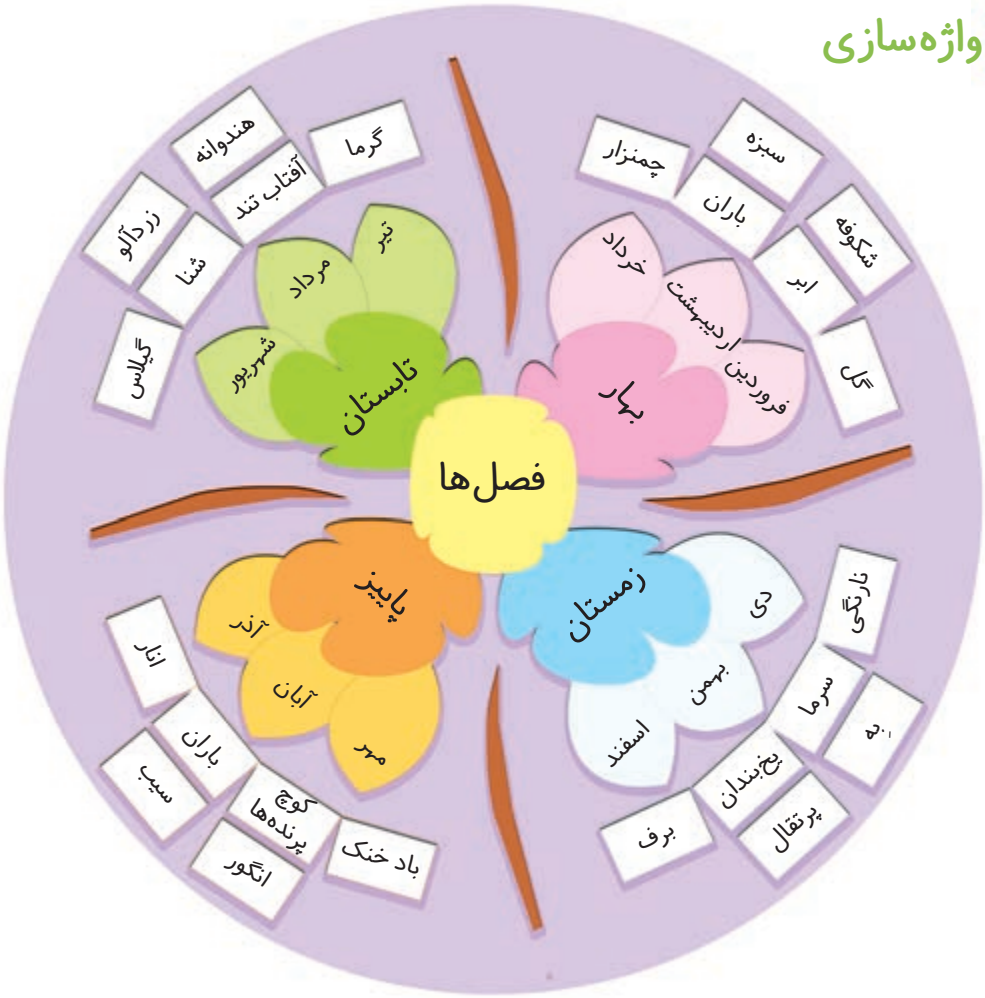



بیاموز و بگو

صدای جیک‌جیک گنجشکان به گوش می‌رسید.
صدای چهچه‌ی بلبل‌ها به گوش می‌رسید.
صدای شُرشُر آب را از دور می‌شنیدم.
بچّه‌ها با هم پچ‌پچ می‌کردند.



حالا تو بگو

..... قارقار می‌کند.
..... بع‌بع می‌کند.
..... هاپ‌هاپ می‌کند.
..... قوقولی‌قوقو می‌کند.



پیدا کن و بگو

۱. کلمه‌هایی را که در آن‌ها نشانه‌ی «ق ق» وجود دارد.
۲. کلمه‌هایی را که در آن‌ها نشانه‌ی «ط» وجود دارد.



فکر کن و بگو

۱. کدام فصل را بیشتر دوست داری؟ چرا؟
۲. برای اینکه دانشمند شوی، چه کارهایی باید انجام بدهی؟

بخوان و حفظ کن

درخت کاری

به دستِ خود درختی می‌نشانم
به پایش جوی آبی می‌کشانم
کمی تخمِ چمَن بر روی خاکش
برای یادگاری می‌فشانم

❊

درختم کم کم آرد برگ و باری
بسازد بر سرِ خود شاخساری
چمن روید در آنجا سبز و خرّم
شود زیرِ درختم سبزه‌زاری

❊

به تابستان که گرما رو نماید
درختم چتر خود را می‌گشاید
خُنک می‌سازد آنجا را ز سایه
دلِ هر رهگذر را می‌رباید

❊

به‌پایش خسته‌ای بی‌حال و بی‌تاب
میانِ روزِ گرمی، می‌رود خواب
شود بیدار و گوید: ای که اینجا
درختی کاشتی، روحِ تو شاداب

عبّاس یمینی شریف





نمایش

بلبل و مورچه

مورچه مشغول کار و دانه‌پیدا کردن است و بلبل از این شاخه به آن شاخه می‌پرد و آواز می‌خواند (چهچه می‌زند). باد می‌آید و هوهو کنان از بین درختان می‌گذرد و برگ‌های درخت‌ها می‌ریزد. یکی‌دو نفر در حالی که سردشان شده، از خیابان عبور می‌کنند. مورچه در خانه‌اش نشسته، استراحت می‌کند و دانه می‌خورد. بلبل لرزان به در خانه‌ی مورچه می‌آید و در می‌زند.

مورچه : «کیه»؟

بلبل : «خیلی سردم شده و گرسنه هستم . کمی‌دانه به من می‌دهی؟».

مورچه با خنده : «کسی که در تابستان آواز می‌خواند و به فکر فردایش نیست، حالا باید از سرما بلرزد».

بلبل با ناراحتی در گوشه‌ای می‌نشیند و به فکر فرومی‌رود و با خود می‌گوید : «اگر تا سال بعد زنده بمانم، در تابستان کار و تلاش می‌کنم، تا محتاج دیگران نشوم».





بخوان و بیندیش

روباه و خروس

روزی بود و روزگاری بود. خروسی بود که قصّه‌گفتن و داستان‌شنیدن را دوست می‌داشت و هروقت مرغ‌ها و کبوترها و گنجشک‌ها را می‌دید از آن‌ها می‌خواست که سرگذشت‌های خود را تعریف کنند. آن‌ها هم خروس را دعوت می‌کردند، و هر چه را خودشان دیده بودند و هر چه را شنیده بودند از حیله‌ها و حُقّه‌هایی که شغال‌ها و روباه‌ها و شکارچی‌ها برای گرفتن مرغ‌ها به کار می‌بردند و از بلاهایی که بر سر خودشان یا دوستانشان آمده بود، سخن می‌گفتند.

یک روز، خروس، قدم زنان به صحرا رسید. فصل بهار بود و صحرا سبز و خرّم بود، درخت‌ها شکوفه کرده و بوی گل در هوا پیچیده بود. خروس دلش به شوق آمد و به صدای بلند آوازی خواند.

روباهی در آن نزدیکی بود. صدای خروس را شنید و به‌سرعت به طرف خروس آمد. خروس همین که روباه را دید، از ترس پرید روی دیوار و از آنجا به روی شاخه‌ی درختی پرید و همان‌جا نشست. روباه به خروس گفت :

«چرا رفتی بالای درخت؟ مگر از من می‌ترسی؟ من که با تو دشمنی ندارم. من وقتی آواز تو را شنیدم و دیدم آواز خوبی داری، آمدم با تو دوست شوم. امروز هوا هم خیلی خوب است، بیا قدری با هم در این صحرا گردش کنیم».

خروس که داستان‌های بسیاری از حیله‌ی روباه شنیده بود و می‌دانست این حرف‌ها همه برای پایین‌آوردن او از درخت است، جواب داد : «بله، هوا خوب است، صحرا هم سبز است، گل‌ها هم شکفته



است، آواز من هم بد نیست ولی من تو را نمی‌شناسم و همیشه پدرم مرا نصیحت می‌کرد که با مردم ناشناس رفاقت نکنم و با کسی که از من قوی‌تر است، در جاهای خلوت تنها گردش نکنم. من همیشه پند پدر را به‌یاد دارم». روباه فوراً گفت: «بله، بله، من هم با پدرت دوست هستم، چه مرد خوبی است، من از موقعی که تو بچّه بودی، هر روز به خانه‌ی شما می‌آمدم، اتّفاقاً همین دیروز، ساعتی با پدرت بودم، از تو هم تعریف می‌کرد و می‌گفت که پسرم خیلی باهوش و زیرک است. بعد پدرت از من خواهش کرد که در صحرا و بیابان مواظب تو باشم تا کسی نتواند به تو آسیبی برساند».

خروس گفت: «پدرم هیچ‌وقت از تو صحبتی نکرد. من هرگز یاد ندارم که روباهی در خانه‌ی ما رفت‌وآمد داشته باشد. اصلاً پدر من پارسال درگذشت. روباه گفت: ببخشید، مقصود من مادرت بود. دیروز مادرت سفارش می‌کرد که تو را تنها نگذارم، حالا اگر میل نداری گردش کنی، حرفی نیست، ولی از این که از راه‌رفتن با من احتیاط می‌کنی خیلی متأسّفم که هنوز دوست و دشمن خود را نشناخته‌ای و نمی‌دانم چه کسی ممکن است از من بدگویی کرده باشد».

خروس گفت: «من این را می‌دانم که خروس و روباه نباید با هم رفاقت کنند. چون که روباه از خوردن خروس خوشش می‌آید و خروس عاقل باید دلش برای خودش بسوزد و با دشمن خود دوستی نکند». روباه با خنده جواب داد: «گفتی دشمن؟ دشمن کدام است؟ مگر خبر نداری؟ دشمنی از میان حیوانات برداشته شده و سلطانِ حیوانات دستور داده است که تمام حیوانات با هم دوست باشند و هیچ‌کس به دیگری آزاری نرساند».

وقتی روباه داشت این حرف‌ها را می‌زد، خروس، گردن خود را دراز کرده بود و توی راهی که به آبادی می‌رسید، نگاه می‌کرد.

روباه پرسید: «کجا را نگاه می‌کنی، حواست اینجا نیست؟». خروس گفت: «حیوانی را می‌بینم که از طرف آبادی دارد می‌آید، نمی‌دانم چه حیوانی است امّا از روباه، کمی بزرگ‌تر است و گوش‌ها و دُمِ بزرگ دارد و پاهایش باریک و بلند است و مثل برق و باد می‌دود و می‌آید». روباه از شنیدن این حرف ترسید و دست از فریب دادن خروس برداشت و در فکر بود که به کجا بگریزد و چگونه پناهگاهی پیدا کند و پنهان شود و شروع کرد به طرف صحرا رفتن.

خروس که روباه را خیلی وحشت‌زده دید، گفت: «حالا کجا می‌روی؟ صبر کن ببینم این حیوان که می‌آید، چه جانوری است؟».

روباه گفت: «نه، از نشانه‌هایی که تو می‌دهی، معلوم می‌شود که این یک سگ شکاری است و ما میانه‌ی خوبی با هم نداریم، می‌ترسم مرا اذیت کند». خروس گفت: «پس چه طور خودت الآن می‌گفتی که همه با هم دوست هستند و گرگ و گوسفند و روباه و خروس رفیق شده‌اند و کسی با کسی کاری ندارد؟». روباه گفت: «بله، امّا می‌ترسم این سگ هم مثل تو این خبر را هنوز نشنیده باشد». این را گفت و پا به فرار گذاشت.

(*مرزبان‌نامه*، بازنویسی مهدی آذریزدی)

❖ درک و دریافت

۱. روباه برای فریب خروس، چه تلاشی کرد؟

۲. خروس چگونه از فریب روباه در امان ماند؟

نیایش

ای پروردگار عزیز، مهر و محبّت تو، به همه‌ی موجودات رسیده است، ما را هم در پناه مهر و محبّت خویش قرار بده.

خدایا، به ما تندرستی و توانایی بده تا بتوانیم در درس و زندگی موفّق باشیم و به میهن عزیزمان، ایران، خدمت کنیم.

ای خدای بزرگ و مهربان، اکنون که یک سال بزرگ‌تر شدم و کلاس دوم دبستان را با یاری و لطف تو به پایان رساندم، از تو سپاس‌گزارم و امیدوارم همیشه یار و یاور من باشی.







فهرست کتاب‌های مناسب
پایه‌ی دوم ابتدایی

نام کتاب	نویسنده یا مترجم	ناشر
۱. *هدیه‌ی خاله‌نگین*	افسانه شعبان‌نژاد	کانون
۲. *نماز فرشته*	نورا حق‌پرست	کانون
۳. *مهمان‌های ناخوانده*	فریده فرجام	کانون
۴. *قصّه‌ی کرم ابریشم*	نورالدین زرّین کلک	کانون
۵. *راز آبگیر*	سرور پوریا	کانون
۶. *روز بزرگ جوجه کوچولو*	ترجمه: مژگان شیخی	انتشارات قدیانی
۷. *قصّه‌های شب ۱ تا ۵*	برادران گریم	انتشارات قدیانی
۸. *قصّه‌های شب ۶ تا ۱۰*	برادران گریم	انتشارات قدیانی
۹. *مجموعه‌ی هفت‌قصّه خنده‌ی کبک (۱)*	محمّد میرکیانی	انتشارات مدرسه‌ی برهان
۱۰. *بازرگان و طوطی*	بازنویسی محمود کیانوش	انتشارات دهداری
۱۱. *رنگین‌کمان*	جمشید سپاهی	کانون
۱۲. *دختری که زیاد می‌دانست*	محمّد حمزه‌زاده	انتشارات مدرسه‌ی برهان
۱۳. *خواب‌های عجیب*	محمّد حمزه‌زاده	انتشارات مدرسه‌ی برهان
۱۴. *قصّه‌های کوچک برای بچّه‌های کوچک (۱)*	شکوه قاسم‌نیا	انتشارات قدیانی



۱۵. *قصّه‌های کوچک برای بچّه‌های کوچک (۲)*	شکوه قاسم‌نیا	انتشارات قدیانی
۱۶. *حسنی به مکتب نمی‌رفت (کامل)*	محمّدرضا یوسفی	انتشارات قدیانی
۱۷. *بچّه‌ها و پیامبر*	مصطفی رحمان‌دوست	انتشارات افق
۱۸. *خرگوشی که پرواز می‌کرد*	مجید توکّلی	انتشارات مدرسه‌ی برهان
۱۹. *خواب روباه*	محمّد میرکیانی	انتشارات مدرسه‌ی برهان
۲۰. *موش کوچولوی سیاه*	مرتضی امین	پیام محراب
۲۱. *خانه‌ی حاج‌رحیم کجاست؟*	پرویز کلانتری	کانون
۲۲. *جوجه‌های زیره‌ای*	زهرا وثوقی	انتشارات فرشتگان
۲۳. *شکوفه‌باران*	پروین علیپور	انتشارات مدرسه‌ی برهان
۲۴. *سفر به سرزمین آفتاب*	مهری ماهوتی	انتشارات مدرسه‌ی برهان
۲۵. *مروارید*	ترجمه: سیّدمهدی شجاعی	انتشارات محراب قلم
۲۶. *گربه‌ی پرافاده*	بازنویسی: شعله طوسی	نشر نخستین
۲۷. *الاغ آوازخوان*	ترجمه: بیژن نامجو	نشر برف
۲۸. *پسری که کوچک شد*	عباس علّامه	پیام نور
۲۹. *اسباب‌بازی زنده*	بتول مجیدیان	طرح و اجرای کتاب
۳۰. *یکی بود، یکی نبود ۱*	امیرمهدی مرادحاصل	پیام نور
۳۱. *یکی بود، یکی نبود ۲*	امیرمهدی مرادحاصل	پیام نور
۳۲. *پهلوان تیرداد*	حمید عاملی	بچّه‌ها سلام
۳۳. *قارچ و مورچه*	ترجمه: گامایون	نشر نخستین





۳۴. *نوه‌های ننه‌رعنا*	ظریفه رویین	انتشارات مدرسه‌ی برهان
۳۵. *همسایه‌های تازه*	راضیه شعبانی	بنیاد پژوهش‌های اسلامی
۳۶. *خانه‌ی شکلاتی*	غلامرضا مرادقلی	جاده‌ی ابریشم
۳۷. *راز آواز*	مژگان شیخی	کانون
۳۸. *جادوگر غار سیاه*	آلفرد جهانفروز	انتشارات اورانوس
۳۹. *شنگول و منگول*	ترجمه: بیژن نامجو	انتشارات قدیانی
۴۰. *تپل‌مپل و کپل*	حمید عاملی	بچّه‌ها سلام
۴۱. *مریم کوچولو و ماهی سرخ رنگ*	محمّد نَژْدْ	نشر رامین
۴۲. *نانی نازنازو*	بازنویسی شکوه قاسم‌نیا	انتشارات قدیانی
۴۳. *ماشینی که خواندن و نوشتن یاد گرفت*	راضیه شعبانی	آستان قدس رضوی
۴۴. *قصّه‌های زینب*	مهری ماهوتی	انتشارات مدرسه‌ی برهان
۴۵. *ماه‌پیشانی*	ناصر یوسفی	نشر افق
۴۶. *مملی غصّه‌نخور*	حمید هنرجو	پیام آزادی
۴۷. *سوت فرمانروا*	فریبا کلهر	محراب قلم
۴۸. *خاله‌ی عروسک من*	شهرام شفیعی	انتشارات قدیانی
۴۹. *پنج قصّه از یاسمن و جوجه‌ها*	ناصر یوسفی	نشر افق
۵۰. *گردن‌بند ننه‌همدم*	محمّدرضا یوسفی	انتشارات امیر کبیر
۵۱. *سیب جان سلام*	ناصر کشاورز	کانون
۵۲. *امام‌علی و پرنده*	نوری ایجادی	انتشارات زیتون

معلمان محترم و اولیای گرامی دانش آموزان و صاحب نظران می توانند نظر اصلاحی خود را درباره ی مطالب این کتاب از طریق نامه به نشانی تهران- صندوق پستی ۱۵۸۵۵/۳۶۳ - گروه درسی مربوط و یا پیام نگار (Email) talif@talif.sch.ir ارسال نمایند.

دفتر تألیف کتاب های درسی ابتدایی و متوسطه نظری